

تاریخ ادبیات ایران

۱-۷	تاریخ ادبیات ایران
۸-۲۱	تاریخ ادبیات ایران
۲۱-۲۲	تاریخ ادبیات ایران
۲۲-۲۳	تاریخ ادبیات ایران
۲۳-۲۴	تاریخ ادبیات ایران
۲۴-۲۵	تاریخ ادبیات ایران
۲۵-۲۶	تاریخ ادبیات ایران
۲۶-۲۷	تاریخ ادبیات ایران
۲۷-۲۸	تاریخ ادبیات ایران

ایران و ممالک عربی

شبهه از کسانی که عنوان این مقاله را می بینند و قبل از آنکه شروع به مطالعه نمایند از مضمون آن می کنند لازم است که پیش از شروع به نگارش این مقاله با پارهای از ممالک غیر عرب خود یا امثال آن کاری نداریم بلکه نظرها را بر این ممالک که قبلاً بیاید فقط جلب ادبی است

مدیر مسئول

عباس قبال

ممالک عربی زبان که در آنجا آثار کثیری از قیاموس اطلس تا خلیج فارس و بحر عمان و از حوالی خط استوا در ایران تا سواحل مدیترانه حکشیده میشود خصوصاً ممالکی هستند که اکثر مکانه آنها یکی از لهجات زبان عربی تکلم میکنند و بعضی عربی مینویسند و درس و بحث و نگارش و تألیف در میان آنها بر زبان عربی است چنانکه یک عدد کثیر از فضلاء ایرانی هم با اینکه از نوادی غیر از نواد عرب و بر زبان دیگری غیر از عربی تکلم کرده اند سابقاً بسیاری از مؤلفات علمی و ادبی خود را باین لغت نوشته و اشعار بسیاری بآن زبان سروده اند

فهرست هندرجات

۷-۱	ایران و ممالک عربی زبان
۱۲-۸	عشایر خوزستان
۲۲-۱۳	نکاتی چند در باب زندیه
۲۶-۲۳	از گفته های غیر معروف سنائی
۳۷-۲۶	عاقبت بازماندگان نادرشاه
۳۹-۳۸	وفیات معاصرین
۶۰-۵۰	جغرافیای بلوچستان
۸۰-۶۱	احوال مرحوم حیدر خان عمواغلی
۸۴-۸۱	ما و خوانندگان

شماره پنجم

دی ماه

مسائل

تمام آن

در کلام

با ممالک

بعضی از

بلکه نظ

م

و بحر

عموماً

و بخط

فصیح

زبان

عرب و

و ادبی

یادگار

دسامبر ۱۹۴۶ - ژانویه ۱۹۴۷

محرم - صفر ۱۳۶۶

دی ماه ۱۳۲۵

مسائل روز

ایران و ممالک عربی زبان

برای دفع شبهه از کسانی که عنوان این مقاله را می بینند و قبل از خواندن تمام آن پیش خود تصویری از مضمون آن میکنند لازم است که پیش از شروع در کلام بگوئیم که غرض ما در اینجا بهیچوجه بحث در جنبه سیاسی روابط ایران با ممالک عربی زبان نیست و با مسائلی از قبیل «اتحادیه عرب» یا اتفاق سیاسی بعضی از این ممالک با پاره‌ای از همسایگان غیر عرب خود یا امثال آن کاری نداریم بلکه نظر ما از بحثی که ذیلاً بیاید فقط جنبه ادبی آنست.

ممالک عربان زبان که دامنه آنها از کنار اوقیانوس اطلس تا خلیج فارس و بحر عمان و از حوالی خط استوا در افریقا تا سواحل مدیترانه کشیده میشود عموماً ممالکی هستند که اکثر سکنه آنها بیکی از لهجات زبان عربی تکلم میکنند و بخط عربی مینویسند و درس و بحث و نگارش و تألیف در میان آنها بزبان فصیح عربی یعنی لغت قرآن و اشعار شعرای بزرگ و نوشته‌های فصحای تازی زبان است چنانکه یک عده کثیر از فضیلهای ایرانی هم با اینده از نژادی غیر از نژاد عرب و بزبان دیگری غیر از عربی متکلم بوده اند سابقاً بسیاری از مؤلفات علمی و ادبی خود را باین لغت نوشته و اشعار بیشماری بآن زبان سروده اند.

اکثر متکلمین بزبان عربی یعنی ساکنین ممالک عربی زبان پیرو آئین اسلامند و در میان ایشان از ملل و مذاهب دیگر یعنی یهود و عیسوی نسبتاً بسیار کم است تنها در شام و لبنان و فلسطین و مصر و عراق جمعی که در میان مسلمین حکم اقل قلیل دارند بمذاهب اسرائیلی یا عیسوی معتقدند .

مسلمان بودن اکثر ساکنین این ممالک و علمی و ادبی بودن لغت عربی فصیح در میان قاطبه این مردم تا پیش از تشکیل دولت آل عثمان و استیلای ایشان بر غالب این ممالک و ظهور دولت صفوی در ایران و بوجود آمدن اختلاف و خصومت شدید مذهبی بین دولتین صفوی و عثمانی چنان ایجاب کرده بود که ایران باممالک عربی زبان در ارتباط دائم باشد و چون تا آن تاریخ موانع سیاسی مهمی در پیش نبود مردم ایران علاوه بر مسافرت‌های عدیده بقصد تجارت و سیاحت و تشریف‌بزیارت مکه و عتبات عالیات در پی تحصیل علم و معرفت و سماع حدیث و جمع اخبار در هر نقطه از بلاد اسلامی که مدرسه و بیمارستانی عالی یا دانشمند و محدث و ادیبی نامی سراغ میکردند بآنجا میشتافتند و برای ایشان در راه این طلب‌کاشغروفرغانه با قیروان و طلیطله و خوارزم و بلغار با بغداد و قاهره و مکه تفاوتی نداشت . این جماعت طالب معرفت از راه دور و دراز نمی‌اندیشیدند بلکه هر قدر در گرانبهای دانش و ادب را سخت‌تر بچنگ می‌آوردند بیشتر در حفظ و استفاده از آن میکوشیدند و بهتر بآن قدر و عزت می‌نهادند .

علاوه بر این علل و اسباب چون غالب حکامی که در عهد خلفا از بغداد باداره ممالک دور و نزدیک اسلامی مأمور میشدند یا امرای ترک و عربی که بعدها بر این نواحی استیلای یافتند در بلاد مجاور ایران یا در خود ایران تربیت شده و منشیان و مستوفیان و قضاة زیر دست ایشان ایرانی یا تربیت شده ایران بودند پس از اقامت و استیلاء بر بلاد دیگر اسلامی این منشیان و مستوفیان و قضاة را بآن بلاد منتقل میکردند و بوسیله ایشان و کسان و متعلقان آن طایفه راه ارتباط دیگری بین ایران و ممالک عربی زبان دایر و برقرار میماند .

در دوره بسط دامنه تمدن اسلامی و زمان اعتبار و اعتلای آن چقدر دبی و

وزیر و مستوفی و قاضی القضاة ایرانی که در بلاد مختلفه اسلام و عربی زبان از اقامی نقاط افریقا حتی اندلس گرفته تامکه و مدینه و زنگبار و عمان یا در بلاد اناطولی و شام و هندوستان مشغول ایفای وظایف محوله بخود بودند و این حال با روی کار آمدن دولت تیموری در هندوستان و دولت آل عثمان در اناطولی و بالکان از ممالک عربی زبان هم تجاوز کرد و میدانهای تازه تر و وسیعتری بدست عنصر ایرانی برای ابراز یاقوت اداری و هنری و ادبی افتاد که داخل شدن در ذکر تفصیل آن علی العجلاله از موضوع بحث ما خارج است.

در آن قرون که عرب را بر عجم فضلی نبود مگر بتقوی و دانش و بین ممالک اسلامی حد و سدی سیاسی وجود نداشت و راه و رسم تعلیم و تعلم در همه جا یکسان بود ایرانی نفوذ دیگری در ممالک عربی زبان داشت که میتوان آنرا از جمیع اقسام نفوذ دیگر او مهمتر شمرد و آن نفوذ معنوی بود باین معنی که فضلی ایرانی نژاد که بحکم زمان و بعلت سهولت بیان و وسعت دامنه انتشار و بین المللی بودن زبان عربی غالب تألیفات علمی و ادبی خود را باین لغت مینوشتند، چه در سمرقند و بخارا نشسته باشند چه در خراسان و عراق و آذربایجان و فارس نوشته های ایشان بر اثر وسعت دامنه اطلاع و تبحر و ذوقی که در حسن تألیف و تبویب آنها بکار برده بودند بسرعت تمام در عموم بلاد اسلامی انتشار می یافت و طولی نمیکشید که اغلب آنها برای هر اهل علم و ذوقی جزء ضروریات مطالعه و برای مبتدیان در شمار کتب درسی قرار میگرفت.

کدام منشی و مترسلی بود که برای تحصیل براهت در فصاحت و بلاغت کتاب کلیله و یتیمه ابن المقفع و رسائل عبدالحمید کاتب و ابن العمید و ابن عباد یا تألیفات سهل بن هارون و ابوحیان توحیدی و هزارها مانند ایشانرا نخواند و در صرف و نحو و لغت از کتب سیبویه و فرّاء و سیرافی و ابو عبیده و زمخشری و ابن فارس و ازهری و فیروز آبادی بگذرد و در تاریخ و جغرافیا با تألیفات یعقوبی و ابوزید بلخی و جیهانی و اصطخری و ابوعلی مسکویه و طبری و بلادی و ابو حنیفه دینوری و ابوریحان بیرونی و امثالهم سرو کار نداشته باشد و در ملل و نحل از مطالعه کتب ابو موسی نو بختی و کعبی و شهرستانی و تفتازانی

و میر سید شریف صرف نظر نماید و در ریاضی ریزه خوار خوان محمد بن موسی خوارزمی و ابوالوفاء بوزجانی و ابوسهل کوهی و ابو ریحان بیرونی و عمر خیام نیشابوری و استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی و غیاثالدین جمشید کاشانی نباشد و در حکمت و اخلاق و منطق گرد خوان ابوعلی سینا و ابوعلی مسکویه و امام فخر رازی و خواجه نصیر و نجمالدین کاتبی و ملا جلال دوانی و ملا صدرا نگردد و در طب استادانی بالاتر از محمد بن زکریای رازی و علی بن عباس مجوسی و ابن سینا بیابد و در علوم بلاغت کتبی جامعتر و واقفتر از مؤلفات شیخ عبدالقاهر جرجانی و قاضی جلالالدین قزوینی و سکاکی و تفتازانی و نظایر ایشان بدست میآورد و این البته غیر از هزارها کتابی است که ایرانیان در حدیث و اخبار و تفسیر و کلام نوشته و در غالب ممالک اسلامی طرف رجوع و اعتماد کلی مردم بوده است. ایران با تألیفات این فرزندان بزرگوار خود قرنهای بر سراسر ممالک اسلامی استیلای فکری و نفوذ معنوی داشته و امروز هم که تمدن و فرهنگ اروپایی برق آسایدگان خواب آلوده مسلمین را تا حدی خیره کرده در ممالکی که هنوز با علم و ادب قدیم سر و کار دارند و یکسره فرنگی مآب نشده و علم و فرهنگ جدید را با معارف و آداب قدیمه در کار توفیقند باز اکثر کتب درسی و مآخذ مراجعه ایشان همین کتب اساسی است که بتوسط دانشمندان ایرانی بزبان عربی تألیف شده است.

این حال ارتباط معنوی بین ایران و ممالک عربی زبان اولاً بعلل سیاسی و اجتماعی که زاده سیاست مذهبی سلاطین صفوی و عثمانی و خصوصت‌های شدید ایشان بود بتدریج رو باقطع گذاشت و ثانیاً بر اثر استیلای جهل و بیخبری بر ممالک اسلامی و بسط دامنه تمدن جدید اروپایی و دست یافتن اروپائیان بر بسیاری از معابر و طرق ارتباط ممالک عربی زبان و دسیسه‌های روز افزون آنان در بیخبر نگاه داشتن مسلمین و تسریع در انحطاط آن جماعت بکلی رشته ارتباط فرهنگی و ادبی مهمی را که قرنهای بین ایران و ممالک عربی زبان وجود داشت قطع کرد تا آنجا که اگر کسی مثلاً در مصر میخواست از اوضاع ایران اطلاع یابد

بایست بمنابع و مآخذ فرنگی متوسل شود و ایرانی هم برای کسب معلوماتی در باب ممالک عربی زبان همین وسایل دست میزده است همچنانکه کم و بیش امروز نیز حال بر همین منوال است.

اما امروز که دنیا از برکت وسایل سریع السیر حمل و نقل و تلگراف و رادیو بسیار کوچک شده و احتیاج ملل مختلفه عالم برای شناختن یکدیگر و اطلاع یافتن بر احوال سرزمینهای مسکونی هم افزونی یافته است دیگر هیچ علت ندارد که حال ارتباط معنوی ایران با ممالک عربی زبان بوضع دو سه قرن اخیر بماند و اقوامی که قرنها از منبع یک نوع آداب و مدنیت سیراب میشده و هنوز هم بیک مذهب معتقدند و اساس قسمت مهمی از معارفشان یکی است نسبت بهم بیگانگی سرکنند و در پیوستن رشته گسیخته اهتمام بخرج ندهند.

برقراری ارتباط معنوی با ممالک عربی زبان برای ما در حال کنونی بجلل ذیل از جمله واجبات است:

۱- زبان ادبی مامخلوط با عربی است و بسیاری از لغات عربی در زبان فارسی داخل است بطوریکه بدون اطلاع کافی از زبان عربی مهارت یافتن در فهم و انشاء بزبان فارسی برای هیچکس میسر نیست.

۲- قسمت عظیمی از کتب علمی و ادبی که بزبان عربی تألیف شده حاصل فکر و ذوق دانشمندان ایرانی است و ایرانی اگر نتواند مستقیماً این کتب را تحت مطالعه و دقت قرار دهد بمقام بزرگ جمع کشیری از اجداد عالی مقام خود و بدرجه بلندی فکر و ذوق و میزان زحمات ایشان پی نخواهد توانست برد.

۳- بجزرات میتوان ادعا کرد که معتبرترین و مفصلترین مآخذ در باب تاریخ و جغرافیای گذشته ایران بلکه یک قسمت مهم از تاریخ و جغرافیای ربع مسکون قدیم کتب عربی است که بتوسط مسلمین چه ایرانی چه غیر ایرانی برشته تألیف درآمده. محققین که بخواهد در باب تاریخ و جغرافیای سابق ایران معلوماتی صحیح و دقیق بدست آورد از مراجعه باین مآخذ و متون چاره ای ندارد همچنانکه بنای کار محققین فرنگی هم در این باب بر همین قبیل کتب است.

۴- زبان عربی یکی از وسیعترین لغات دنیا و هم امروز واسطه فهم و تفاهم بیش از پنجاه شصت ملیون از سکنه روی کره است که در یک قسمت عظیم از آن پراکنده اند بعلاوه دارای ادبیات یعنی نظم و نثری است که مثل هر نظم و نثر لطیف و عالی جهت مردم با ذوق میتواند سرچشمه تمتع و التذاذ و مصدر استفاده و استفاضه قرار گیرد بخصوص که یک قسمت از آثار بسیار خوب و دل انگیز نظم و نثر عربی زاده ذوق و چکیده خامه ایرانی است و بهمین علت که ذوق آریائی ایرانی در قالب فصاحت سامی مجسم شده از لحاظ بلاغت و لطف در میان سایر آثار عربی جنبه خاصی پیدا کرده است.

۵- امروز بر همه ملل هوشیار عالم مسلم شده است که بهترین راه برای آنکه اقوام مختلف دنیا یکدیگر نزدیک شوند و خصوصتها و منافسات بین المللی حتی المقدور کمتر گردد حصول معرفت ملل است باحوال روحی یکدیگر و شناختن خصایص معنوی و اخلاقی هم تا باین وسیله یک قسمت مهم از سوء ظنها و سوء تفاهمات که ناشی از غریبی و بیگانگی و ندانستن احوال و اخلاق همدیگر است از میان بر حیزد و مهر و الفت بر جای آن مستقر گردد.

بدیهی است که در این راه مرحله اول آشنا شدن بزبان یکدیگر است تا هم اقوام حرف هم را بخوبی بفهمند و هم بوسیله مطالعه نوشته ها و آثار ادبی و فکری یکدیگر بی برو حیات و تمایلات قلبی هم ببرند و بتدریج از جهت روح و فکر بهمدیگر نزدیک شوند.

با مقدماتیکه ذکر کردیم دیگر جای تردیدی نیماند که ما باید بهر وسیله باشد ارتباط خود را با ممالک عربی زبان برقرار کنیم و بکوشیم که روز بروز دامنه این ارتباط وسیعتر ورشته آن مستحکم تر گردد.

بسیار عجیب است که ما گذشته از دول عظیم عالم مثل امریکا و انگلیس و روسیه و فرانسه که بدستور و تشویق دولتهای پیدار خود در بلاد ایران انجمنهای روابط فرهنگی برقرار کرده و بنشر زبان و ادبیات خود پرداخته اند با بعضی ممالک کوچکتر و کم اهمیت تر مثلاً یوگوسلاوی همین نوع روابط را برقرار

کرده باشیم و باممالک عربی زبان چنین روابطی نداشته باشیم و این البته تنها بر اثر بی مبالاتی مردم و دولت ایران نیست بلکه خود ممالک عربی زبان هم در این باب مقصردند و توجه و دلباختگی عجیبی که در ایشان نسبت با اروپائیان و تمدن اروپائی پیدا شده نگذاشته است که باین قبیل مسائل اعتنائی داشته باشند.

مردم این ممالک که همه بعربی تکلم میکنند و بیشتر ایشان سنی مذهبند نوعاً بایران که اهالی آن فارسی زبان و پیرو آئین تشیعند چندان توجهی ندارند حتی فضلالی ایشان از آنچه بدست ایرانیان فارسی زبان شیعی مذهب نوشته شده بکلی بیخبرند در صورتیکه بک قسمت مهم از آثار ادبی و مؤلفات ذقیمت در ایام اعتبار تمدن اسلامی بزبان فارسی و بتوسط دانشمندان شیعی مذهب ایران فراهم گردیده. اگر فضلالی عربی زبان فارسی بدانند و با ایران و ایرانی آشنا شوند بخوبی میتوانند از این منبع فیض نیز که چشمه‌ای زاینده و پربرکت است استفاده ها کنند و از گفته‌هایی از نوع کلام فردوسی و نظامی و خیام و مولوی و حافظ که نظایر آنها یا هیچ‌در زبان عربی نیست یا بسیار کم است لذت ببرند و از تواریخی که علمای شیعی نوشته یا بزبان فارسی نگارش یافته مانند تاریخ قم و بیهق و محاسن اصفهان یا جهانگشای جوینی و تاریخ و صاف و جامع التواریخ رشیدی و زبدة التواریخ حافظ ابرو و امثال آنها که در نوع خود بینظیرند و هیچ کتاب دیگری نمیتواند جای آنها را بگیرد تمتع بردارند.

در این مختصر مقاله غرض عمده ما جلب توجه اولیای دولت و فضلالی ایرانی است بیک امر مهم که سالهاست مهمل مانده و با وجود نهایت لزوم خاطر هیچکس را بوضع مؤثر بخود متوجه نساخته است. باید دولت ما و دول عربی زبان و مجامع علمی و ادبی طرفین هر چه زودتر در صدد وصل این رشته ارتباط برآیند و بوسیله تشکیل انجمنهای روابط علمی و ادبی و فرستادن استادان و دانشمندان خود بممالک یکدیگر و مبادله مطبوعات و ایراد خطابه‌ها روز بروز دوطایفه از مردمی را که قرن‌ها با بیا باهم در راه بسط تمدن اسلامی میکوشیده و جهات مشترك بيشمار داشته و دارند یکدیگر نزدیک کنند تا از معاوتتها و معاضدتها فکری و معنوی هم برخوردار باشند و اتحاد قلبی ایشان بهتر و بیشتر از سابق گردد.

قبایل ایران

عشایر خوزستان

بقلم آقای مهندس جهانگیر قائم مقامی

- ۲ -

(بقیه از شماره سوم)

ب = جانکی

اصل این طایفه و وجه تسمیه آن تحقیقاً معلوم نیست. فقط در کتاب شرفنامه بدلیسی از طایفه ای بنام جوانکی اسمی می بینیم و بنا بر نوشته مؤلف شرفنامه این طایفه با بیست و هفت طایفه دیگر که از کردان شام بوده اند در زمان حکمرانی اتابک نصره الدین هزار اسب از امرای فضلویه که از سال ۵۷۵ هجری تا سال ۶۲۵ هجری حکمرانی داشته، بخاطر آسایش و امنیتی که در آن زمان در منطقه لر نشین لر بزرگ حکمفرما بوده، از شام بقلمرو حکمرانی او آمده اند. در این صورت اگر جانکی و جوانکی را یکی بدانیم اصل طایفه 'جانکی' یکی از قبایل کرد است که روزگاری از ایران بشام مهاجرت کرده و بین سنوات ۵۷۵ و ۶۲۵ هجری باز بایران مراجعت نموده اند و نگارنده در اینکه جانکی و جوانکی هر دو نام یک طایفه و جانکی تحریف شده جوانکی است تردیدی ندارد بدلائل ذیل:

۱ - بطوریکه از کتاب بدلیسی بر می آید این طایفه پس از ورود بایران در منطقه لر بزرگ سکونت یافته اند و میدانیم که منطقه لر بزرگ شامل نواحی امروزی بختیاری تا حدود اصفهان و کوه گیلویه و بهبهان و قسمت شرقی خوزستان می بوده است و منطقه ای را هم که امروز جانکی گرمسیری مینامیم شامل میشده

۱ - ص ۲۶ جداول شرفنامه بدلیسی و صفحات ۲۴ و ۲۵ تاریخ بختیاری.

و در تأیید این نظر میگوئیم که مؤلف عالم آرای عباسی در دو موضع از کتاب خود که سرکشی های ایلات منطقه کوه گیلویه و بختیاری را شرح میدهد اسم این طایفه را نیز در ردیف ایلات مناطق مذکور ذکر کرده است^۱ بنا بر این در اینکه طایفه مزبور ساکن حدود کوه گیلویه و بختیاری بوده اند شککی باقی نمی ماند

۲ - دلیل دوم قرابت لفظی است که میان این دو کلمه موجود است .

۳ - از طایفه ای بنام جوانکی یا بنام دیگری که با این کلمه قرابت لفظی داشته باشد امروز در سراسر کوه گیلویه و بختیاری و خوزستان و فارس اثری نمی یابیم جز همین طایفه جانکی .

۴ - قبایل امروزی منطقه جانکی و نیز بختیارها و همچنین ایلات کوه گیلویه متفقاً این اسم را بر حسب لهجه مخصوص خود «جونکی» میخوانند همانطور که «جوان» را هم «جون» میگویند^۲.

در چگونگی این تحریف باید بگوئیم که الوار کوه گیلویه و بختیارها کلمات جوان و جان را بیک نحو یعنی «جون» تلفظ می کنند و این نحو تلفظ مشترک برای اشخاص غیر معلی در قیاس و استنباط اصل بعضی کلمات که معین نباشد تولید اشتباه خواهد کرد و در این مورد هم صحیح «جونکی» را جانکی دانسته اند نه جوانکی و این تحریف و تغییر بطوریکه معلوم می شود در ادوار بین زمان سلسله صفویه و قاجاریه صورت گرفته است چه در عالم آرای عباسی که تا خاتمه کارشاه

۱ - صفحات ۳۴۴ و ۳۵۹ ج ۲ - عین عبارات عالم آرا در شرح وقایع سال ۱۰۰۳ - (ص ۳۴۳ - ۳۴۴) چنین است: «فرهاد خان اعتمادالدوله باجمعی دیگر از امرای قورچیان و ملازمان درگاه روانه کوه گیلویه گشته چون بدانجا رسیدند حسنخان حاکم کوه گیلویه..... را که در ایام هرج و مرج بتغلب بدانولایت استیلا یافته بخود سری برآمده بود از ایالت آن ولایت عزل نمود و ایالت آنولایت بامیرخان افشار که حاکم کازرون بود تفویض یافته و از قبایل الوار بختیاری و رعایا : جاکی و جوانکی و بندانی و فهیند المثنی (کذا) و غیر ذلک که درینچند سال سرازرعیتی باز زده بودند تاموازی ده هزار تومان جریمه بازیافت شده تنخواه مواجب و مرسومات قورچیان و ملازمان درگاه شد .»

۲ - هوثم شیندلر محقق انگلیسی هم کلمه جوانکی و جانکی را یکی دانسته چه میبینیم که در کتاب خود جوانکی را از میان بیست و هشت طایفه ای که از شام آمده اند تفکیک کرده و در ردیف اقوام بختیاری محسوب داشته و این نظر وقتی تأیید میشود که می بینیم در محل طایفه جانکی راجز و قبائل تا بم بختیاری میدانند و در تقسیمات ایلی جانکی سردسیری جزو ایل هفت لنگ و جانکی گرمسیری جزو چهار لنگ میباشد (رجوع شود بصفحه ۷۵ تاریخ بختیاری)

عباس اول یعنی وقایع تا سال ۱۰۳۸ هجری را دارد نام این طایفه جوانکی ضبط شده اما در کتاب لایبارد انگلیسی که در سال ۱۲۵۷ هجری منطقه مزبور را دیدن کرده نام آنرا همچنانکه معمول بوده جونکی و جانکی بهردو نحو میبینیم مورخان زمان قاجاریه هم مانند لسان الملك سپهر مؤلف ناسخ التواریخ^۱ و صنیع الدوله در مرآة البلدان^۲ نیز جانکی ضبط نموده اند.

بهر حال امروز اخلاف آن طایفه که یکصد و نود خانوارند و منطقه ای را که مسکن اسلاف آنها بوده جانکی مینامند.

طایفه جوانکی یا جوانکی بدین ترتیب در منطقه ای که امروزه بنام آنها نامیده میشود سکونت یافتند و برای بیلاق بحدود خانمیرزا و فلارد واقع در خاک امروزی هفت لنگ بختیاری (نزدیک اصفهان) میرفتند و چون منطقه امروزی قشلاق آنها بوده بجانکی گرمسیری خوانده شده.

از اینکه چه تحولاتی بعد از این تاریخ برای طایفه جوانکی روی داده اطلاعی در دست نیست همینقدر میدانیم که بعد از یکی از دو قرن که این جانکیها در مسکن خود آرامشی داشته اند ایل بزرگ شیرعلی از ایلات کوه گیلویه بمنطقه گرمسیری جانکی کوچ کرده و قسمت جنوبی خاک آنها را تصاحب نموده اند.

از این تاریخ زندگانی آرام جانکیها برهم خورده و میان آنها با شیرعلیها غالباً مصادمات و جنگهایی رخ داده است ولی باز ایل جانکی بنحو معمول بیلاقتشان در فلارد و خانمیرزا و قشلاقتشان در دامنه های غربی ارتفاعات منگشت بوده است.

در قرن دهم هجری طایفه دیگری بنام مکوند که شعبه ای از ایل بزرگ ممبینی فارس بوده اند بجانکی آمدند و قسمت غربی خاک جانکیها را متصرف شدند.

پس از مکوندها در اواخر قرن دهم ایل ممبینی از الوار کوه گیلویه بخاک جانکی کوچ نموده در میان جانکیها و شیرعلیها متمرکز گردیدند.

۱ - تاریخ بختیاری (ترجمه سفرنامه لایبارد)

۲ - ص ۳۷۹ ناسخ التواریخ

۳ - ص ۱۲۹ ج ۴ مرآة البلدان

بر اثر این تحولات قسمتهای غربی و جنوبی منطقه قشلاقی از دست جانکیها بیرون رفت و اراضی آنها منحصر شد به قسمت شمالی منطقه جانکی که سرگیج معروف است تا اینکه در زمان نادرشاه قبایل زنگنه و کرد و کرد زنگنه از بهبهان بجانکی آمدند و طولی نکشید که طایفه ای از چهارلنگهای بختیاری موسوم بکیان ارثی که رفته رفته بر قدرت و نفوذشان افزوده شده بود دامنه استیلای خود را نیز بر قسمت سرگیج جانکی کشیدند.

حاصل این تهاجمات و کوچ کردنها این شد که ایل جانکی یعنی مردمان اولی این منطقه رفته رفته ضعیف و برور پراکنده شدند و بسیاری از آنها چون بیلاق رفتند دیگر بقشلاق باز نگشتند و امروز آنها بجانکیهای سردسیری معروفند تا تاریخ استیلای بختیارها بجانکی که مقارن است با ایام بین قتل نادر شاه و برروی کار آمدن کریمخان زند قبایل و طوایف ساکن منطقه جانکی گرمسیری جزو ایل بختیاری محسوب نبوده اند و هر چند زمان یکی از آنها بر دیگران استیلا داشته یا خود سر بوده اند ولی از این تاریخ بعد رفته رفته خوانین چهارلنگ کیان ارثی موفق شده اند سلطه و قدرت خود را بر دیگر قبایل ساکن جانکی محرز و تثبیت نمایند.

از این پس دیگر از طایفه جانکی خبری در دست نیست و در تواریخ قاجاریه هم هر جا صحبتی از جانکی بمیان آمده منظور قبایل ساکن منطقه مزبور است که هیچیک در اصل از طایفه جانکی نمیباشند.

در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه هم طایفه کیان ارثی بدو قسمت تجزیه شد و قسمتی از آن موسوم بقبیله رشید خانی بجنوب جانکی یعنی در قسمت زیرگیج کوچ کردند و بدین نحو قدرت چهارلنگ بر قسمت جنوبی جانکی نیز مسلم گردید. بعد از این تاریخ هر چند زمانی بر حسب مقتضیات اراده و تمایلات، دربار ایران منطقه جانکی سرجمع حکمرانی یک جا بوده است. چنانکه گاهی آنرا

۱ ایل مزبور از ایلات تابع هفتلنگ بختیاری و مرکب از تیره های ذیل است: معموری، هالوسمد، جلیلی، ریکی، بوگر، لوتک، بارزی، بروبر، شیاسی. (رجوع شود به صفحه ۷۵ ج ۳ جغرافیای آقای کیهان و جغرافیای سرکار سرهنک احتسایان).

ضمیمه حکومت بختیاری می بینیم، زمانی جزو کوه گیلویه شده است، وقتی سر جمع حکمرانی خوزستان و لرستان محسوب گردیده ولی از لحاظ ارضی حق آنست که تابع حکومت خوزستان باشد چنانکه در سال ۱۳۰۳ شمسی تا سال ۱۳۲۳ هم بدین نحو بود و در این سال ایلخانان بختیاری مرتضی قلی خان مصمص موفق شد اسماً آنرا ضمیمه قلمرو فرمانداری و ایلخانان خود نماید ولی باید گفت که در این مدت هم عملاً چه از لحاظ امور لشکری چه کشوری جانکی جزو خوزستان بوده. تقسیمات - از ایل جانکی اصلی امروز بیش از یکصد و نود خانوار در منطقه گرمسیری نیستند و از شش تیره بشرح ذیل مرکب میباشند که برخی تابع منینها و بعضی جزو ابوالعباسها هستند و در هر حال باقیمانده های ایل جانکی بنحو ذیل تقسیم شده اند:

۱- داودی که در قریه می داود بالا و می داود پائین تمرکز داشته اند و بعدها که می داود بالا بدست ایل منیننی افتاد اهالی آن بعضی بی می داود پائین آمدند و برخی هم متفرق شدند و فعلاً بالغ بر ۷۵۰ خانوارند و در می داود پائین تحت تابعیت منیننی هاسکونت دارند.

۲- بدرانی شامل ۷۰ خانوار ساکن ابوالعباس جزو طایفه ابوالعباسی.

۳- کیوپی ۱۵ « « « کیوپ « « « «

۴- گرگیری ۱۵ « « « گرگیر « « « «

۵- گرسیری ۱۰ « « « ابوالعباس « « منیننی

۶- تلاور ۵ « « « تلاور « « « «

و از تیره تلاور در حدود یکصد خانوار هم در بلوک رامهرمز پراکنده اند.

(ناتمام)

مباحث تاریخی

نکاتی چند در باب تاریخ زندیه^۱

بقلم آقای عبدالحسین نجم آبادی

چون در شماره سوم سال سوم مجله^۲ یادگار راجع بعاقبت لطفعلیخان زند بقلم دانشمند گرامی و هم نام نامی آقای عبدالحسین نوائی سقط قلمی مشهود شد خود را مکلف بتوضیح دانست.

بطوریکه خاطر محترم مسبوق است بنده را علاقه^۳ بیشتری بتاریخ زندیه معطوف بوده است و از نظر ایرانیت و بزرگواری خدیو زند باین سلسله توجه خاصی داشته‌ام و تحقیقاتی درباره^۴ ایشان نموده‌ام بهمین جهت پس از توضیح مربوط بکلام آقای نوائی در ذیل همین نوشته فهرست مختصری از یادداشت‌های خود را راجع بزندیه در کمال ایجاز مذکور میدارم:

اولا - در ۲۷ سطر ۲ صفحه^۵ ۱۲ شماره سابق الذکر یادگار مرقوم شده است که: «سر جعفر خان را از تن جدا ساختند و هنگام طلوع آفتاب از دروازه ارگ بیرون انداختند، صبح آن روز میخواستند لطفعلی خان فرزند رشید او را نیز بگیرند، ولی وی بر اسبی بی‌زین سوار شده بجانب بوشهر فرار کرد...»
توضیح آنکه جعفر خان در سال ۱۲۰۲ هجری پسر خود لطفعلی خان را برای سرکوبی باقرخان حکمدار گله دار و بعضی از مشایخ اعراب سکنه بندر عسلویه و غیره از راه فیروزآباد فرستاد و در رکاب شاهزاده بسیاری از سپاهیان

۱ - در این نامه آقای نجم آبادی شرحی اظهار لطف نسبت بمجله نا قابل ما و شکایت از کساد بازار علم و ادب در ایران و تأسف از اقبال عامه به مطبوعات بیبک وضع کرده اند که ما انتشار آنها را صلاح خود نشمردیم و از این بابت از معظم له معذرت می خواهیم.

۲ (یادگار)

فارسی که خانواده آنان در شیراز ساکن بودند وجود داشتند و لطفعلیخان در حدود گله داری بود که قضیه قتل پدرش در ۲۲ ربیع الثانی ۱۲۰۳ در شهر شیراز وقوع یافت و پس از آنکه صید مراد جلوس نمود بوسیله مکتوبهایی بسپاهیانی که همراه لطفعلیخان بودند رساندند که اگر او را رها ننمایند و پراکنده نشوند مال و ناموس آنان در خطر خواهد بود، آنها نیز خیمه شاهزاده را محاصره کردند ولی قهرمان زند خود را از عقب خیمه باصطبل رسانید و با دو نفر براسب بی زین سوار و از گله داری بیوشهر رفت و بالاخره در ۱۲ شعبان آن سال بشیراز آمد و در ۱۴ این ماه پادشاه چند روزه یعنی صید مراد خان را از تخت بتخته افکند و خود بسلطنت جلوس نمود و ماده تاریخ ذیل هم مثبت این جلوس است که صبا سروده :

نوبت نوشیروان کوفت بدولت که باد نوبت او تا ابد دولت او جاودان
رسم عدالت چو کرد زنده بتاریخ او گفت صبا کو بود ثانی نوشیروان

۱۲۰۳

پس ذکر اینکه در ۱۲۰۷ لطفعلیخان در کرمان جلوس نموده است بی محل میباشد و حقیقت مطلب شاید آن باشد که چون پس از خروج شیراز از قبضه اقتدار این پادشاه درجائی که لوازم سکه زدن موجود باشد سکونت نداشته است چون در شهر کرمان استقرار یافته جدیداً بنام او سکه زده شده است.
ثانیاً راجع بگفتار سطر ۲۵ بنقل قول از آقای کوهی و جمله دهی می تو می بری و بختم نمیرده.

این جمله کلامی است که کریم خان بسال ۱۱۶۷ در موقعی که پس از شکست از آزاد خان باخانه و ایل بیجان فارس پس می نشست و خان افغان با سپاه او را تعقیب می نمود و سواران افغانی خود را بامیر زند رسانده و دشنام دادند کریمخان بتنها برگشت تا افغانیان باو رسیدند و با شمشیر چنان بر کمریک تن افغانی نواخت که نیمه پیکرش بزمین افتاد و نیمه دیگر بر روی اسب بماند. امیرزند قبضه تیغ را بوسید و بزبان لری محلی گفت : «تومی بری و بختم نی برده».

مرحوم سپاهمین جمله را در جزء یکی از منظومات خود چنین ساخته است:

همیرفت و میگفت پژمان بتیغ تو بری و بختم نبرد دریغ
ممکن هم هست که نسبت بلطفعلیخان هم تکرار تاریخ شده باشد.

اینک فهرست اجمالی مربوط بزندیه و کلیات مقدم بر تاریخ آنان:

۱- در حدود ۱۱۲۰ هجری (هجری ۱۷۰۹ میلادی) اولین شراره فتنه که بر اثر تن پروری و عیاشی و فساد و اخلاق و دوروییها و نفاق زمامداران و نالایقی پادشاهان اخیر صفوی و درباریان ایشان تدارک شده بود از قندهار زبانه کشید و جمعی از رعایای افغانی ایران سر بیایگیری برداشتند و درباریان خائن بی لیاقت بجای رفع این غائله وسایل وصول آنان را بیای تاخت فراهم مینمودند.

شهرها و ایلات که هم دلی خوش از مرگزیان نداشتند و هم شاید باور نمیکردند که جمعی افغانی ناشایسته بتوانند کاری کنند لذا بیطرفی و گوشه گیری اختیار نمودند و لاابالی وار نگریستند ولی يك وقت خبردار شدند که پای تاختی که يك قرن پیش مرکز مقتدر قسمت مهم جهان آن روز بود بدست مشتبی وحشی صفت افتاده.

در همان اوقات که میرویس در قندهار سر بخود سری بر آورد در هرات و بادغیس و فراه و حوالی آن هم افغانه ابدالی یاشی شدند و مساکن خود را متصرف گشتند، بالاخره عساکر عثمانی هم غرب و شمال ایران را تا کراز و کمره متصرف گردیدند و حوالی بحر خزر را هم سپاهیان رماضف ها تحت سلطه خود گرفتند.

خلاصه از قندهار تا قزوین بدست جانشینان میرویس افتاد، محمود سیستانی هم خراسان را قبضه نمود و شاه طهماسب دوم که در بی لیاقتی از پدر خود پائی کم نداشت پس از رها کردن اصفهان در حلقه محاصره خصم در قزوین تاجگذاری نمود ولی بالاخره در مازندران محصور شد و جمعی از قاجاریه بریاست فتحعلیخان قویلو بیروانش گرد آمده بودند و روزگاری بتلخی و سیم میگدرانید تا سال هجری به ۱۱۳۹ رسید.

اما باید متوجه بود که هیچیک از مهاجمین تسلط تام بر تمام قطعات کشور

نداشته‌اند یعنی هر شهر و ایلی که هنر و استعدادی داشتند خود را نگاهداری نموده و سر تسلیم فرود نمی‌آوردند مانند شهر بهبهان و ایل بختیاری و زند و غیره که همه در انتظار فرج بعد از شدت نشسته بودند.

۲- در ایامی که ستاره سعادت دولت صفوی رو بافول میرفت در یکی از شبهای محرم ۱۱۰۰ هجری (۱۶۸۹ میلادی) برای امامقلی بیگ افشار پسر نادرقلی که کوتوال قلعه کلات یعنی محافظ آن از حملات اوزبکها بود پسری متولد گردید که آنرا بنام پدر خود موسوم کرد و هنوز این کودک ایام صباوت را طی میکرد که پدرش وفات یافت.

شرح زندگانی نادرقلی تاسی و نه سالگی حاوی یک سلسله مشقات و پست و بلندبهاست که در دفترهای مفصل مذکور افتاده.

نادرقلی سی و نه سال داشت که اوضاع و طنش بکمال سختی و تجزیه رسیده بود، این دلاور جهانگیر بمدد همان دستی که برای ایران همیشه در روزگارهای پریشانی این گونه قهرمانان ذخیره مینماید، با پنج هزار سوار جرار بنا بدعوت شاه طهماسب از حدود قلمرو خود یعنی ایورد و نسا بجانب اردوی شاهی که برای استخلاص خراسان در حرکت بود آمد و پس از آنکه فتحعلیخان را که مانع اجرای خیالاتش بود از میان برداشت بفتح خراسان موفق گردید و متعاقب آن افغانه ابدالی را مطیع کرد و پس از آن جانشینان میرویس یعنی غلیجائیه و عثمانیان و روسهارا از کشور براند و در سال ۱۱۴۸ بنام نادرشاه بر اورنگ شاهی جلوس نمود و پس از فتح ترکستان و هندوستان و رساندن حدود ایران بحدود عهد هخامنشی در صدد برآمد که غرب ایران را هم بتصرف آورد لیکن بعلل اموری چند که جز بدبختی آن خانواده و کشور نامی دیگر بر آن نمیتوان نهاد در یازدهم جمادی الثانیه ۱۱۶۰ در قوچان بقتل رسید و متصرفاتش دستخوش تجزیه شد یعنی پنج مملکتی که از هندوستان ضمیمه ایران شده بود از آن مجزا گردید و ترکستان هم سر از اطاعت بر تافت و افغانستان نیز جهت خود سلطنتی تشکیل داد و بالاخره مرکزیت کشور از میان رفت و هر کجا سری بود افسری جست و سر بسروری برآورد.

فرقی که پایان دولت نادری با انجام کار دولت صفوی دارد اینست که دیگر خاریان دخالت در امور ایران را صلاح خود نمیدانستند و همینقدر ممنون بودند که از ناحیه ایران بدانها تعرضی نمیشود.

دیگر آنکه چون روح سلحشوری در تمام افراد ایرانیان تجدید شده بود باین جهت هر سرداری هم با زبان شمشیر سخن میگفت.

در این وقت سران عمده که بفکر خود سری و بردن تخت و تاج پادشاهی یا لا اقل فرمانفرمایی قلمرو خود برآمدند از اینقرار بودند:

۱ - محمد حسنخان قاجار ، ۲ - کریمخان زند ، ۳ - علیمردان خان بختیاری
 ۴ - ابوالفتح خان بختیاری ، ۵ - آزاد خان افغان ، ۶ - عطا خان اوزبک ، ۷ - هاشم خان بیات ، ۸ - محمدعلیخان تکلو که هر یک مدعی مقامی بودند و از روز قتل نادر تا سال ۱۱۷۲ که آخرین مدعی خان زند یعنی محمد حسن خان قاجار بقتل رسید سر اسر ایران دستخوش انقلاب و کشمکش بود و این انقلابها که از ۱۱۲۰ شروع و به ۱۱۷۲ ختم گردید بی اندازه این کشور را بخرابی و تلفات گرفتار نمود.

۳ - زندیه بنقل از یادداشتهای خود این بنده از ایلات اصلی ایرانند که مانند سایر ایلات ایرانی الاصل دیگر از بختیاری و مافی وزنگنه و ایلات لرستانی دیگر و فارسی و اکراد بزبان اصلی ایرانی با اندک تحریف سخن میگویند ، در پهلوانی و دیگر اخلاق از مروت و مردانگی سنجایای اصلی خود را محفوظ داشته اند اگرچه جریان عمومی کشور آنان را از قافله علم و ادب دور داشته است .

ایل زند در ابتدای انتهای نادر در یورت قدیم خود ملایر و در محل موسوم به «پری» مقام داشته و هرگز سر باطاعت عثمانی و افغان فرود نیاورده اند و نادر شاه در موقع خلع شاه طهماسب ایل زند را مانند بختیاری بحدود خراسان کوچاند ولی پس از قتل نادر شاه تمام ایشان بمحل اولی خود برگشتند .

ایل زند مانند ایلات دیگر قسمتی خانواده خوانین و باقی جامعه ایل اند . مردم زند میگویند چون از طرف زردشت حفظ کتاب زند باین فرقه سپرده شده بود بنام زند نامیده شده اند و این لابد افسانه ای بیش نیست .

خوانین زند بدو نام نامیده شده اند ، یک دسته موسوم بزند بگله دسته دیگر

بنام زند هزاره ، باقی جامعه ایل زندند که آنها را زند خراجی نیز گفته اند . ایناق خان و بداق خان و مهرعلیخان و دوبرادر دیگر از خوانین زند بگله بودند که در آخر دولت صفویه در رأس ایل زند قرار داشتند و در همان وقت الله مراد خان و خدا مراد خان که نیز باهم برادر بوده اند در رأس خوانین زند هزاره و معاصر ایناق و چهار برادر دیگرند .

ایناق خان را دو پسر است یکی محمد کریم خان دیگری صادق خان ، پس از مرگ ایناق خان ، مادر محمد کریم خان یعنی بای آغا (بیگی یا بیگم آغا) با بداقخان ازدواج نموده است و از بداقخان دو پسر یکی زکی خان دیگری اسکندر خان بایک دختر بوجود آورده و این دختر بدو با الله مراد خان ازدواج نموده و بعد از مرگ الله مراد بعقد محمد صادق خان درآمده است و از الله مراد علیمراد خان و از محمد صادقخان جعفرخان را تولید کرده است و از اینجا محقق میشود که محمد صادقخان با مادر از کریم خان جدا و یا آنکه مادر جعفرخان از بطن مادر کریم خان نبوده است و ما در ضمن چند شجره صورت انساب اینان را خلاصه قلمی میداریم .

اجمالاً ایل زند بسر داری محمد کریم خان داخل مبارزه سیاسی از سال ۱۱۶۳ شدند و در سال ۱۱۷۲ بدون مخالف فرمانفرمای تمام ایران گردیدند بجز افغانستان که خود بآن صوب لشکر کشی نکردند و خراسان که بقول خود کریم خان آن ایالت را بیاس خدمات نادر شاه و احترامات او بطور نان خانه باولاد او واگذار نمودند و شاهرخ و اولادش در مشاجرات با یکدیگر عرض حال خود را بنزد این شهریار کریم میبردند و گذشته از آنکه بیم حمله او را نداشتند بکمک و احسان بیشتر او نیز مستظهر بوده اند .

کریم خان سرکشان ایران را بگرد خود جمع کرد و امنیت را در کشور برقرار ساخت و با مالیات کمی اوضاع را اداره مینمود و منظورش آن بود که ایران خسته کم که جراحات پنجاه ساله خود را التیام دهد .

کریم خان برای اثبات قدرت نظامی ایران امپراطوری عثمانی را مورد

حمله قرارداد و با آنکه عثمانی تمامی اقتدار خود را بکار برد در برابر قوای ایران مغلوب گردید و بصره بتصرف ایران بازگشت و اگر مرگ شاهنشاه زند نرسیده بود ظاهر چنان مینماید که عراق عرب را دوباره جزء کشور ایران مینمود. با این حال نام پادشاهی بر خود نگذاشت و خود را وکیل‌الرعا یا نامید و سکه را بنام صاحب‌الزمان نمود و سرسکه او اینست:

تا زر و سیم در جهان باشد سکه صاحب‌الزمان باشد

لباس وصله داری که اصلاً کرباس بود می‌پوشید و دینار و خرف در نظرش مساوی مینمود و او که دمکراتی فطری و ایرانی اصیلی بود عملاً ثابت نمود که پادشاه آن مردی است که پادشاهی اعتنا نکند و خود را یک فرد انسانی دانسته و وظیفه دار معاونت و غمخواری نوع و حافظ امن و عدالت باشد، مورخی در شأن او برآستی نوشته است:

زنده است نام فرسخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند بقدری رأفت و گذشت او نسبت بزیردستان و افتادگان خاصه کسانی که صدمه دیده بودند شامل بود که با آنکه کاملاً افراد و اخلاق آنان را میشناخت در مقابل خطایای ایشان قلم غفور جرایم همه میکشید مثلاً آقا محمد خان در زمان توقفش در شیراز در مدت شانزده سال همه نوع مورد عفو و عطوفت بود اما باید گفت که همین عواطف ایشان را جری تر میکرد.

شاهنشاه زند یا بقول خود وکیل‌الرعا در ۱۳ صفر ۱۱۹۳ در گذشت چنانکه گفته‌اند:

وکیل زند چو زین دار بقرار گذشت سه از نود نود از صد صد از هزار گذشت

۴- در روز مرگ کریم خان برادر مادری او یعنی زکیخان که علاوه بر طبع سفاک و خونخوار قطعاً خالی از جنون نبوده است چون او را با خانواده بنی‌امامش یعنی اولاد شیخ علی خان و محمد خان عداوت بسیاری بوده اولین تیشه را بریشه خانواده خود زد یعنی جنازه پادشاه را بر زمین گذارد و در سه روز بزرگان آن دو خانواده را با بستگان آنان که بقول یکی از خوانین زند شماره آنان بهفتاد تن

میرسید در خاک و خون کشید و خود نیز بفاصله چند روز بضر ب تیر یکی از خوانین مافی بنام علی خان جان سپرد و پادشاهی بر ابوالفتح خان قرار گرفت .

۵- صادقخان که در موقع مرگ برادر در فرمانفرمائی بصره میگذرانید چون اوضاع زندیه را پس از مرگ کریم خان که تنها واسطه محکم خانوادگی او بود میدانست بصره را وا گذاشت و خود را بحوالی شیراز رسانید و چون از عملیات زکیخان مستحضر گردید و دانست که اگر وارد شهر شود او را هم نزد هفتاد نفر سابق میفرستد بکرمان رفت و سپاهی را که زکیخان بتعاقب او فرستاد درهم شکست ولی پس از وصول بآنجا خبر قتل زکیخان را شنید و بشیراز برگشت . چند وقتی که گذشت بی لیاقتی ابوالفتح خان دائم الخمر و وسوس پسران صادقخان که در وجود پدر سخت نفوذ داشتند او را بر آن داشت که برادرزاده ها را گرفته از سلطنت بیندازد و ایشانرا کور و محبوس سازد و خود بزمرداری قیام کند .

۶- چندی پیش از خلع ابوالفتح خان علی مراد خان را دربار شیراز برای نظم عراق فرستاده بود و چون خبر خاتمه کار اولاد کریم خان باو رسید سپاهی تدارک کرده بجانب فارس حمله ور شد .

اگر چه علیمرادخان در جنگ اول شکست یافت ولی اولاد صادقخان که مست غرور بودند بعیش و عشرت پرداخته از سردار شکست خورده غافل ماندند و باو فرصت دادند تا دوباره تهیه سپاه دید و شیراز را محاصره کرد و پس از چند ماه محاصره بر محصورین غلبه نمود و دوّم مردکاری زند یعنی صادقخان و بسیاری از اولاد و تابعینش در این واقعه نابود شدند .

اولاد کریم خان که در محبس یا کوری میگذرانند بفرمان علیمراد همه بقتل رسیدند جز ابراهیم خان که مقطوع النسل و کور گردید و این ابراهیم خان که کوچکترین پسر کریم خان است پس از تحمل این بلا بعبتات عالیات رفت و تا اواخر عمر در آنجا بسر میبرد و طبع شعری نیز داشت و انور تخلص میکرد ، سرانجام در مراجعت بایران در نهاوند در سال ۱۲۲۶ وفات یافت .

کشتار علیمرادخان، دسته سوم از خوانین زندیه را بشمشیر خود آنان معدوم

کرد و راه برای استیلای آقا محمد خان قاجار باز شد. ^{۳۲} مال ^{۳۳} نخلی ^{۳۴} نخلی
 ۷- علی مراد خان که بنقل یکی از خوانین زند آقا محمد خان او را «کور
 متشخص» میگفته زیرا که چشمانش اندکی شکستگی داشته چون بحکمرانی
 پرداخت سپاهی جهت سرکوبی آقا محمد خان باستراباد فرستاد ولی آن لشکر
 شکست یافتند و در این وقت علی مراد که مانند بسیاری از بزرگان زند پیوسته
 مخمور بود و از کثرت شرب مبتلی باستسقا شده بود در راه اصفهان در گذشت و جای
 خود را بجعفر خان داد و در این موقع جمعی از بستگان علیمراد خان با پسرانش
 بقتل رسیدند.

۸- جعفر خان برادر مادری علیمراد خان فقط رستم صولت بود بعلاوه جین
 و بی لیاقتی نیز بر مزاج او غلبه داشت و با قوه فکر نیز کاری نمیتوانست کرد،
 مقارن جلوس او آقا محمدخان با جمعیتی که از پانصد نفر تجاوز نمیکرد بهراق
 تاخت و بفتوحاتی که منشأ آن جین جعفر خان بود نیز نایل آمد و همین فتوحات
 راه تسخیر فارس را نیز بر آقا محمدخان مصفی نمود.

جعفر خان بسال ۱۲۰۳ فرزند رشید خود لطفعلیخان را ببلوک گله داری و
 حوالی آن مأمور نمود و خود بطوریکه مذکور افتاد بقتل رسید و پسرش بجای
 او نشست.

در وقت جلوس لطفعلیخان هم بسیاری دیگر از خاندان زند مخصوصاً زند
 هزاره معدوم گردیدند.

۹- لطفعلیخان در موقع جلوس چند نفر بیش از بزرگان قبیله برومند
 خود نداشت و بدیهی است که رفتار گذشتگان بیخرد بی اندازه افکار عامه را از
 این دودمان منزجر نموده بود و عملیات آنان برضد همدیگر کار گذاران آنان
 را چیره و خیره کرده و هر یک خود را با اهمیت و خانواده سلطنتی را کوچک و
 خفیف میدیده اند و بدتر از همه آنکه در مدت یازده سال از روزمرگ کریمخان
 تا روز جلوس لطفعلیخان (۱۱۹۳-۱۲۰۳) وقت کافی با آقا محمدخان دشمن خطرناک
 خود دادند تا آنکه کاملاً موانع داخلی خود را از میان برداشت و تدارک حمله
 بشیراز را فراهم آورد.

لطفعلیخان ۲۳ ساله یا کمتر با کمی تجربه وارث وضعیتی چنان و دشمنی چنین گردید و چون در مثل مناقشه نیست میتوان این بیت را بتناسب این احوال خواند:

سگ کار دیده بهنگام جنگ شود چیره بر نازموده پلنگ

مهمترین خرابی که در کار انقراض این دومان مؤثر افتاد عمل حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم واحدالعین بود و دلیل منافق بودن و خطا کاری این مرد همان خاتمه‌ای بود که گریبان خود و دودمانش را گرفت و بنظر بنده بلائی که بر سر این خانواده آمد بر حسب اشاره و وصیت آقا محمد خان بوده است هر چند که آن بدست فتحعلیشاه عملی شده.

علی الجملة این شهریار دلاور و قهرمان کم بخت مدت شش سال گرفتار دشمن خیره بود و کسانش یا نالایق بودند یا مخالف و منافق و چنانکه میدانیم سر انجام دستگیر و در طهران مقتول و در امامزاده زید مدفون شد.

در اینجا بيمناسب نیست اگر عبارت سر جان ملکم را در باب این قضیه ذیلا نقل کنیم که میگوید:

«تقریر کردار آقا محمد خان علی التفصیل در این مورد بالنسبه بآن پادشاه اسیر مایه تفضیح طبیعت انسانی و تحریر آن موجب تلویت تاریخ است...»

«چشمان لطفعلیخان را بسرانگشت کننده او را بطهران فرستاد... اما آخر هم هراس او موجب مروت او شد و حکم داد تا کسی را که در چنین حالت نیز موجب دهشت بزرگترین و مقتدرترین دشمنان خود بود بقتل رسانند.»

و نیز میگوید:

«اگر لطفعلیخان در مملکتی مستقل و زمانی بود که مردم از وی اطاعت داشتند نامش چون چنگیز و تیمور بلند آوازه میگشت.»

۱ - در خاتمه این مقاله سودمند آقای نجم آبادی از ما خواسته اند که تصویر سواره لطفعلیخان را که در موزه آثار باستان طهران است گروار کنیم و بتوسط آقای سرتیپ ضرابی نواده مرحوم فتحعلیخان صبا مداح زندیه آثار این شاعر را در باب این خاندان جمع آوریم. در جواب عرض میشود که تصویر سواره لطفعلیخان دو بار یک بار بتوسط آقای دکتر بهرامی در شماره ۵ از سال اول یادگار صفحه ۶۵ و بار دیگر بتوسط آقای نوائی در دو شماره قبل گراور شده. در باب جمع آوری آثار مرحوم صبا هم هر وقت توفیقی فراهم آید البته اقدام خواهد شد.

(یادگار)

از گفته های غیر معروف سنائی

(از مجموعه کهنه ای مورخ سال ۶۰۴)

در آینه نظر کردم سفیدی در سیه دیدم

رخم شد زرد از آن هیبت چو بید از باد لرزیدم

در آمد رومی پیری ز هندستان برنایان

چو طفل از زنگیان ترسدمن از رومی بترسیدم

چو زینم بود بر ادهم چو آهویان همی جستم

چو بر اشهب شدم را کب چو خرذر کان بلنگیدم (کذا)

چو خرمن بر گرفت آتش زغم بر خاک بنشستم

چو دیدم کار خرمن را ز دیده خون بیاریدم

بیرنایی بد امیدم که آید نوبت پیری

چو آمد نوبت پیری کنون بر چیست امیدم

بشهر رفتگان رفتم که کشف حالشان جویم

هزاران بانگ در دادم یکی آواز نشنیدم

دو صد نوبت دوان گشتم بهر سوئی نگه کردم

رسیدم با کهن گوری یکی کله سری دیدم

نیشته بر سر کله که دیگ ملک می پختم

منم اسکندر رومی که عالم را بگردیدم

نمی گنجید در عالم فضا و طول و عرض من

قضای حق چو لازم شد در این بیغوله گنجیدم

سر افراز جهان سودم بزیر حکم او بودم

جهان را من چنان بینم از آن تامن چنان دیدم

ز گرمی در زدم زخمی بغفلت بر یکی پشه
 ز صد افعی و از درها در این وادی برنجیدم
 بکشتم تاجداران را زبون کردم سواران را
 گوان را در گوا فگندم کنون خود در چه افتیدم
 ز قدس داشتم بالین کنون بر بستر خاکم
 چگونه بستری زین سان که با خونم بغلتیدم
 همه علت بد از اول با آخر فضل می باید
 زهی سلطان سنائی را همه کارش پسندیدم
 ایضاً
 ای دل ار جانانت باید منزل اندر جان مکن
 دیده در گبری مدار و تکیه بر ایمان مکن
 ور ز رعنائی هنوز از رای و جای آگهیست
 جای این مردان بگیر و رای آن مردان مکن
 گرت باید تا بمانی بر صفات خود ممان
 ور بخواهی تا نیفتی گرد خود جولان مکن
 از برای بانگ نائی چون لب خاموش او
 نیست را پیدا مدار و هست را پنهان مکن
 از جمال روی او جز جان نگارستان مساز
 وز خیال چشم او جز دیده نرگسدان مکن
 چون شفا و مرهم ما خستگی و درد تست
 خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن
 گر جهان دریا شود چون عشق او همراه تست
 زحمت کشتی سخواه و یاد کشتی بان مکن
 آتش او هر زمان آبی دگر بخشد ترا
 با چنین آتش حدیث چشمه حیوان مکن

در قبیله عاشقی آیین و رسم قبله نیست
 گر قبولی خواهی اینجا قبله آبادان مکن
 رطل دارالملک تن را افسر و گوهر مساز
 نقد دارالضرب دل را نقد شادروان مکن
 در مراعات بقا جز در خرد عاصمی مشو
 در خرابیات فنا جز عشق را درمان مکن
 آنکه این گوید مگو گرچه دروغست آن بگو
 و آنچه آن گوید بکن گرچه نماز است آن مکن

ترس و اجل و بیم و فنا هستی تست
 تا از دم عیسوی شدم زنده بجان
 ورنه ز فنا شاخ بقا خواهد رست
 مرگ ابد از وجود مادست بشست

هر نیم شبی خاطر دور اندیشم
 بنشیند شادی بقا در جانم
 یاد آورد از گوهر واصل خویشم
 بر خیزد اندوه فنا از پیشم

کم گاه روانرا چو توان افزودن
 بیهوده مرنج چون توان آسودن
 والوده مدار آنچه توان پالودن
 میباش چنانکه میتوانی بودن

شمع از دل خود فروز تا هر سر خار
 زین شمع که دم بدم فرو خواهد مرد
 شمی گردد بپشت اندر شب تار
 ای چشم و چراغ، روشنی چشم مدار

گر خط خوشم نیست سیاهی کم گیر
 بر عقیلم اگر نه هست اینست گواه
 و در شعر ترم نیست گیاهی کم گیر
 و در هست و مرا نیست گواهی کم گیر

نسخ خطی

عاقبت باز ماندگان نادر شاه

بقلم آقای

محمد حسین نوایی

چندی پیش در ضمن کتابهایی که کتابفروشی برای فروش بدفتر اداره آورده بود بمجموعه کوچکی بر خوردم که ابتدا چندان جلب توجه ننمیکرد ولی بعد از اندکی دقت معلوم شد که قسمتی از آن اهمیتی خاص دارد .
این مجموعه که بقطعی کوچک است و از کاغذهای آبی رنگ ترتیب داده شده عبارتست از يك رساله دو بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب جهان بوقلمون ، و چند صفحه راجع بتاریخ ایران از اواخر ایام نادر شاه تا پایان کار ابراهیم شاه برادرزاده او .

آنچه نظر مرا جلب کرد همین قسمت اخیر است که بدبختانه ابتدای آن ساقط شده ولی خاتمه آن باقیست . از اسم و رسم مؤلف کتابی که چند صفحه از آن در این جنگ موجود است هیچگونه اطلاعی بدست نیامد و از تطبیق آن نیز با جهانگشای نادری میرزا مهدی خان استرآبادی و مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه چاپ آقای مدرس رضوی نیز چیزی دستگیر نشد چه با اینکه قسمت اول مطالب این اوراق (تا مرگ نادر و سلطنت عادلشاه) تلخیصی است از جهانگشا (و اتفاقاً این قسمت از مجمل التواریخ هم مبتنی بر اساس جهانگشاست) ولی اضافاتی که بر جهانگشا دارد آن را کتابی مستقل و جدا از جهانگشا مینماید .

همین ارتباط هم موجود است بین این کتاب و مجمل التواریخ بدین معنی که این دو کتاب با اینکه گاهی حتی از لحاظ عبارات و کلمات نیز با یکدیگر اشتراك

دلرند باز کتاب مورد گفتگو غیر از مجمل التواریخ است چه در شرح بعضی مطالب با یکدیگر اختلاف پیدا میکنند مثلاً در باره اولاد و نوادگان نادر که بتیغ ستم عادلشاه معصومانه کشته شده اند در اوراق باقیمانده از آن کتاب که نام وهویتش علی العجالة بر ما مجهول است شرح مفصلی وجود دارد که در هیچیک از تواریخ مشهور راجع بنادرشاه دیده نشده .

آنچه میتوان حدس زد (بدون آنکه بتوان در آن باب حکم قطعی کرد) اینست که نویسنده این کتاب در زمان شاهرخ پسر رضاقلی میرزا و نواده نادرشاه میزیسته چه همه جا از او بعنوان سلطانی قادر و اعلیحضرتی محبوب تعبیر میکند و دور نیست که نویسنده این کتاب از جهانگشای نادری و کتابهای دیگری استفاده کرده سپس اطلاعات شخصی خود را بر آن افزوده باشد اما آنچه بنظر نگارنده لاینحل می آید اینست که جملات و عبارات و مطالب این اوراق با مجمل التواریخ در اکثر موارد یکیست بطوریکه تصحیح مطالب کتاب از روی مجمل التواریخ باسانی صورت پذیر است .

اما اگر تصور شود که گلستانه از این کتاب استفاده کرده باز جای این اشکال باقیست که او چگونه وقایع و تفصیل قتل اولاد نادر را ندارد در صورتیکه این قسمت مهمترین و جالب توجه ترین اجزاء اوراق باقیمانده است و اگر خلاف آن در نظر آید عادة ممکن نیست چه مجمل التواریخ خیلی بعد از این تاریخ تألیف شده و آن شرح وقایع ایران است از مرگ نادر تا حدود سنه ۱۱۹۶ .

با این همه شاید کتاب ثالثی در همین موضوع در میان بوده و هر يك از دو مؤلف مجمل التواریخ و مؤلف مجهول این اوراق از آن استفاده و اقتباس کرده اند و بعدها هر کدام اطلاعات شخصی خود را نیز بر آن افزوده اند .

در پایان این اوراق هیچگونه رقم یا اسمی نیست که از آن بتوان نام تألیف یا مؤلف آنرا بدست آورد فقط تاریخ تحریر نسخه و محل این کار در آنجا ضبط شده باین عبارات : « تمت يوم دوشنبه ۲۱ شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۳۹ فی محمد آباد قلعه نو دره جز » .

در نقل مطالبی که ذیلاً بیاید قسمتی از متن واسامی از روی يك نسخه خطی

از جهانگشای جوینی و کتاب مجمل التواریخ گلستانه چاپ آقای مدرس رضوی تصحیح شده لیکن از مقابله دقیق آنها با دو کتاب مذکور و دادن اختلافات برای آنکه نوشته پر ملالت انگیز نشود خود داری بعمل آمده است، خوانندگان که باین کار انس و شوقی دارند خود میتوانند بدو کتاب مذکور در فوق مراجعه کنند و اختلافات را از جهت زیانی و نقصان یادداشت فرمایند.

اینست عین عبارات آن نسخه ناقص راجع بیابان کار نادر و عاقبت باز - ماندگان او:

«... اهالی تبریز سام نام مجهول الحال را که کیفیت احوالش در طی وقایع سال قبل نگارش یافت بسلطنت برداشته این امور علاوه علل گشته از طرفین اسباب وحشت و نفرت آماده شد و کار بجائی رسید که در دهم محرم سنه ۱۱۶۰ که موکب والا از اصفهان بجانب خراسان می آمد بهر منزل و مملکتی که وارد میشد کله مناری از رؤس بیگناهان ترتیب می یافت و در این اثنا اهالی سیستان نیز سر از اطاعت باز زدند و علی قلیخان برادر زاده آن حضرت که پرورده ظل تربیت او بود باتفاق طهماسب خان جلایر سردار کابل مأمور بتنبیه آن جماعت گشت، علی قلیخان نیز بعد از ورود بآن حدود با سیستانیان متفق گشته آغاز مخالفت نمود. طهماسب خان که هرگز خیال مخالفت پیرامون خاطرش نگشته بود در صدد منع او بر آمده بعد از چند روز علی قلیخان او را مسموم ساخته بهرات آمد و رایت استبداد بر افراخت و داعیه خود را باطراف ممالک منتشر ساخت. جمعی که از بیم سطوت قاآنی سر بگریبان گمنامی و کناره گرد وادی بی سامانی بودند باعلان تمرد پرداخته در مقام طغیان در آمدند، از آن جمله اکراد خبوشان بودند که متحمل تحمیلات نگشته یک باره ترك اطاعت کردند، چون پادشاه قبل از وقت که نظم دولت را گسیخته و نقد قلوب را بشعوب غش آمیخته دید شاهزادگان کرام را در موکب شاهزاده اقبال توأمان شاهرخ میرزا و جواهر خانه و نفایس اسباب از عرض راه روانه کلات ساخته بود بعد از ورود بارض فیض نشان بلا توقف بعزم تنبیه اکراد روانه خبوشان گشت.

«در شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانیه هزار و صد و شصت هجری در

منزل فتح آباد دوفرسخی خبوشان محمدخان قاجار ایروانی و موسی بیک ایرلوی
افشار خلخالی و قوجه گندوزلوی افشار ارومی باشاره علی قلیخان و تمهید محمد
صالح خان قرقلوی ایبوردی و محمد قلی خان افشار ارومی و جمعی از همیشه کشیکان



یکی از کله مناره های عهد نادری

افشار که پاسبان سرپرده دولت بودند نیم شب داخل سراپرده گشته پادشاه را مقتول
و سری را که از بزرگی در عرصه جهان نمی گنجید در میدان اردو گوی لب
طفلان ساختند.

«صبحگاهان که این خبر انتشار یافت اردوی همایون برهم خورد، طایفه افغان و اوزبک باتفاق احمد خان ابدالی که از هواخواهان دولت بود پاس نمک آن اجاق را مرعی داشته با افشاریه و افواج اردو آغاز ستیز کردند، لشکر اردو نیز بمجادله پرداخته ایشان را از پیش برداشته پس نشانیدند. احمد خان چون سعی و تلاش را بیهوده یافت افاننه و اوزبک را برگرفته از راه هرات وارد قندهار شد.

«افشاریه حقیقت حال را بعلی قلیخان که در هرات می بود عرض کرده علیقلیخان که یکران مراد در زیرران دید مسارعت ورزیده وارد ارض اقدس شده سهراب نام غلام خود را با طایفه بختیاری و جمعی دیگر برای دستگیر کردن شاهزادگان بکللات فرستاد، آن جماعت مستهفظین بروج را غافل ساخته قدم برشرفات مقصود گذاشته از بند ارغان شاه داخل کللات شده و آن حصن حصین و آن قلعه خدا آفرین را که از غرایب امکنه روی زمین است تصرف نمودند.

«نصرالله میرزا و امام قلی میرزا باتفاق شاهزاده ارجمند شاهرخ میرزا هریک براسبی سوار و بجایب مرو فرار مینمایند، دوست محمد چهچهی که قوشچی نصرالله میرزا بود باجمعی بتعاقب ایشان پرداخته در سه فرسخی کللات شاهزادگان شاهرخ میرزا و امام قلی میرزا را دستگیر کرده بکللات آورده قربانعلی نام خویش خود را بتعاقب نصرالله میرزا میفرستد. قربانعلی در حوض خان من محال مرو شاهجهان بشاهزاده رسیده در مقام پرخاش برمی آید. شاهزاده شمشیری در آورده او را از اسب درافکنده همان یک ضربت شربت مرگش میچشانند و خود بدر میرود و جمعی از قراولان مروی در حوالی مرو دچار شاهزاده گشته طریق بیوفائی را پیش گرفته او را وسیله حصول کام و دست آویز نیل مرام ساخته باز گردانیده باشاهرخ میرزا و امام قلی میرزا که در کللات گرفتار اهل جفا بودند بمشهد نزد علیقلیخان آوردند علیقلیخان بعد از آنکه تمامی اولاد خاقان مغفور را دزد دام و روزگار غدار را بکام خویش دید دیده مروت فرو بسته نصرالله میرزا و امام قلی میرزا را در ارض اقدس و شاهزاده اعظم رضا قلی میرزا را با هجده نفر اولاد و احفاد خاقان مغفور در کللات بتیغ ستم از پا در آوردند و بر آن بیگناهان که نهال نورسته چمن سلطنت بودند رحم و وفاروا نداشتند و شاهزاده شاهرخ میرزا را که در آن اوان

چهارده ساله بود در ارگ مشهد مقدس چون گوهرکان و لؤلؤ، در عمان مغفی و نهان ساخته خبر قتل او را منتشر کرد منظورش اینکه اگر اهل ایران سلطنت او را اعتنا نکرده طالب اولاد خاقان مغفور باشند شاهزاده جالس سریر عزت باشند.

«تفصیل اسامی اولاد و احفاد خاقان مغفور که از دم تیغ جفای ابن شهید شهادت چشیدند بدین موجب است :

اولاد خاقان مغفور : شاهزاده اعظم رضاقلی میرزا بیست و نه ساله ، شاهزاده نصرالله میرزا بیست و سه ساله ، شاهزاده امامقلی میرزا هجده ساله ، شاهزاده چنگیزخان سه ساله ، شاهزاده جهدالله خان شیرخواره ،

اولاد شاهزاده رضاقلی میرزا : اعلیحضرت شاهرخ میرزا که در آن وقت چهارده ساله بودند ، محب علی میرزا دوازده ساله ، واحدقلی میرزا یازده ساله ، هارون خان پنجساله ، بیستون خان هفتساله ، محمود خان چهارساله ،

اولاد نصرالله میرزا : اولدوزخان هفتساله ، تیمورخان پنجساله ، مصطفی سلطان پنجساله ، سهراب سلطان چهارساله ، مرتضی قلیخان سه ساله ، اسدالله خان سه ساله ، اغوزخان دو ساله ، اوکتای خان شیرخواره ، نصرالله میرزا که بعد از شهادت والد بزرگوار متولد و مسمی باسم والد عالیقدر گردید و از کج روی روزگار غدار شیرخواره بدرجه شهادت رسیده .

علی قلیخان بعد از اتمام کار شاهزادگان در بیست و هفتم همان ماه که جمادی الثانیه باشد در ارض اقدس جلوس کرده خود را علی شاه نامید ، سکه و خطبه بنام خود کرد و در آن هنگام ده کرور نقد مسکوک که هر کروری پانصد هزار تومان بوده باشد سوای جواهرخانه و باقی تحایف و نقایس که تخمین و قیاس آن در حوصله وهم و گمان نمی گنجد در خزاین کلات موجود بود .

«علیشاه تمامی نقود و اسباب و اثواب و جواهرخانه نادری را از کلات حمل و نقل مشهد مقدس نموده دست بتبذیر و اسراف گشوده بيموقع و بمصرف بوضع و شریف افشانده نقره خام را بیهای سلغم پخته و گوهر شاهوار را بجای سفال

۱ - ظاهراً آوردن نام شاهرخ در عداد مقتولین بهمان علت انتشار خبر قتل او بوده و الا مسلم است که او کشته نشده و بعد از کمی سلطنت رسیده است .

وسنگ بخرج داده حسن علی بیک معیرالممالک را با سهراب بیک غلام نظام بخش کارخانه^۱ سلطنت ساخت و خود بعیش و عشرت پرداخت و ابراهیم خان برادر خود را سردار و صاحب اختیار اصفهان نموده بآنجا فرستاد.

اما تمامی ایلات افشاریه و جماعت بختیاری و سایر طوایف عراق و آذربایجان که خاقان مغفور کوچانیده و در محال خراسان سکنی داده بود فرصت یافته کوچیده روانه^۲ اوطان خود شدند و اگراد خوبشان را نیز حرکات او ناملایم افتاده بود بعد از آنکه مطایای حرص و آزر را گرانبار نفایس نمودند رو از او برتافته بنای مخالفت گذاشتند علی شاه بر سر ایشان رفته ایشان را بحلقه^۳ اطاعت کشید و بسبب قحط و غلامی که بعد از واقعه^۴ خاقان مغفور در خراسان اشتداد یافته بود از آنجا عازم مازندران گشته نه ماه در مازندران توقف کرد.

الله یار خان سر کرده افغان غلجه و عطا خان از سر کردگان اوزبکیه چون در عهد خاقان مغفور مأمور بتوقف در شهر زور در حواشی ممالک روم بودند در آن اوقات قشون خود را از شهر زور باصفهان آورده نزد ابراهیم خان گذاشته خود بچاپاری مازندران نزد علیشاه آمده خدمت اختیار کردند.

چون سهراب بیک و کیل و مدار الیه و معتمد دولت علی شاهی بود و حسن علی بیک معیرالممالک وجود او را در کارخانه^۵ سلطنت مفضل کار خود میدانست تمهید برانگیخته او را باصفهان فرستادند که در جزو عنان داری توسن اقتدار ابراهیم خان نماید. ابراهیم خان را این معنی موافق طبع افتاده سهراب را بقتل رسانید. افغانه و اوزبکیه را باجمعی از رؤسای سپاه که در آنجا بودند بدانه ریزی احسان بهام الفت قید و دلهای ایشان را بدست باز صید نموده باخود متفق ساخت، پر و بال بلند پروازی گشوده بفکر خود سازی افتاد و سلیم خان قونلوی افشار را صاحب اختیار و راتق و فاتق سرکار خود کرده در آن اوان امیراصلان قرقلوی از جانب پادشاه مغفور بسرداری آذربایجان منصوب و بنا بر بعضی بواعث از علی شاه متوهم بود. ابراهیم خان از باب ملاطفت هر آمده او را نیز با خود بیک جهت ساخته و یکباره بهمدستی او پرده از روی کار برداشته با علی شاه بیک رو کرد و جمعی را با افغانه و اوزبک که در اصفهان میبودند بر سر کرمانشاهان فرستاد.

« امیرخان میش مست ولد یاریک خان توپچی باشی که در آن اوقات بایالت کرمانشاهان مأمور بود با قشون ابراهیم خان جنگ کرده مغلوب و دستگیر شد و لشکریانش تمام شهر را با تجار و زوار که در آنجا بودند غارت کرده بآن نواحی استیلا یافتند.

« پس ابراهیم خان از اصفهان آهنگ آذربایجان نمود، علیشاه از این معنی اندیشناک گشته از مازندران بعزم تنبیه برادر حرکت کرد، ابراهیم خان نیز امیراصلان خان را از آذربایجان طلب کرده سپاه را مستعد ساخت و درزنگان مابین سلطانیه و قزوین تلاقی فریقین واقع شده فوجی از لشکریان علی شاه سالک راه نفاق و در همان جنگ گاه از علی شاه جدا گشته با ابراهیم خان ملحق شدند و بقیه قشون علی شاه متزلزل گشته سر رشته پایداری را از دست دادند و هر یک سر خود را بر گرفته طریق هزیمت کزیدند.

« علیشاه با سه نفر برادر کهنتر و معدودی از خواص بطهران گریخت و ابراهیم خان کس فرستاده علی شاه را با برادران در طهران گرفته علیشاه را کور ساخت « امیراصلان خان بعد از انجام کار علیشاه با جمعیت خود روانه تبریز و ابراهیم خان روانه همدان شدند و چون امیراصلان خان را در این سمت اقتدار کامل بهمرسیده بود ابراهیم خان بفکر دفع او افتاده از همدان حرکت و در حوالی مراغه با امیراصلان خان جنگ کرده او را مغلوب ساخت و امیراصلان خان بر اهنمائی کاظم خان قراجه داغی خود را بکوهستانات قراجه داغ کشیده در آنجا کاظم خان او را ببهانه ای دستگیر کرده نزد ابراهیم خان آورد. ابراهیم خان او را باسارو خان برادرش بقتل رسانید.

« بعد از این مقدمات رونقی موفور و شوکتی غیر معصور در کارش بهمرسیده خود را سلطان ابراهیم خواند و جمعیتی بی نهایت انعقاد یافته چنانچه عدت لشکریانش بصد و بیست هزار کس میرسید و حسین بیک برادر خود را صاحب اختیار خراسان کرده باتفاق علی نقی بیک (دوست) قدیمی خود و محمد رضاخان قراچلو بفراسان فرستاد و شهرت داد که پادشاهی بالارث والا مستحقان متعلق بحضرت شاهرخمی

میباشد و او را بغیر از خدمت و انقیاد و تمکن آنحضرت در امر سلطنت منظوری نیست. شاهزاده بسمت عراق توجه نموده اورنگ سلطنت را بجلوس همایون زینت بخشید. منظورش آن بود که در لباس تلبیس خزائن مشهد مقدس را نقل و قلوب اهل خراسان را بجانب خود متمایل ساخته در یتیم صدف جهاننداری رابدست آورده در گنجینه^۱ عدم جا دهد. خوانین اکراد و رؤسا و عموم اهالی خراسان بعد از ورود حسین بیک جواب دادند که نهضت آن حضرت بجانب عراق لزومی ندارد و در خراسان جلوس واقع خواهد شد و او نیز اگر بعقیده خود صادق باشد طریق موافقت بسپرد، پس همگی اکابر و اعیان خراسان با این معنی همداستان و بیک رنگ شدند و شاهزاده را که در ارگ می بود بر آوردند. شاهزاده چون عاقبت کار خود را بدیده پیش بینی ندیده بود از قبول سلطنت تحاشی کرده در مقام ابا و امتناع در آمده خوانین در روضه رضویه جمعیت نموده عهد و پیمان را بقسم مؤکد ساخته همگی دست بیعت داده در دامن الحاح او آویختند. شاهزاده ناچار سر بافسر سلطنت فرود آورده در هشتم شهر شوال سنه ۱۱۶۱ در ارض میمنت مانوس بر تخت سلطنت موروثی جلوس نموده سلطان اعظم، تاریخ جلوسش آمد. و ابراهیم خان بعد از استماع این خبر در هفدهم ذی الحجه آن سال در تبریز بمخالفت برخاسته بر وساده سلطنت نشست و با نقد قلوب سکه^۲ شاهی بنام خود زده چون برادرش مانند نسیم در افشاندن زر و سیم باد دستی کرده بعطای آلف و الوف هر بیسر و پای تنک مایه را صاحب سرمایه ساخت و این را کرم نامید و بساط دیگر گسترده و سفال هرتنگ ظرف را چینی جود خوان (احسان) و اسم خانی و صدر نشین پشت بام زعامت و حکمرانی ساخته صاحب منزلت و پایه ساخت و این را تألیف قلوب نام نهاد، بیت:

چون علم هر بی اصولی مالک پیرایه شد همچو منبر هر جمادی بود صاحب پایه شد
 از آذر بایجان با جمعیت موفور بعزم معارضه عازم خراسان گشته بنه و آفروق
 را با علیشاه که مقید داشت بقم فرستاده بعد از ورود بمنزل سرخه^۳ سمنان لشکریانش
 که هر روز کاسه لیس ظرف زمان دولتی بودند طرف بیوفائی را در کاسه اش
 کرده بودند بعضی نزد شاه رخ شاه و بعضی باوطان خود شتافتند.

«ابراهیم شاه با طایفه افغان که با او موافقت ورزیده بودند ناچار روانه قم شد. مستحفظان قم در بر رویش بسته افغانه را بنهب شهر فرمان داده در گند و کوب و رفت و روب آن ساحت دلپذیر تقصیر نکرده قم را نمونه شهر ری ساخت و از آنجا عطف عنان کرده بقلعه قلاپور تحصن برد اهل قلعه او را مقید کرده چگونگی را بدر بار شاهرخی عرضه داشتند، از حضور حضرت شاهرخی (چند) کس برای آوردن او و سلطان علیشاه مأمور گشته بفرمان شاهرخی او را در عرض راه هلاک ساخته نعش او را بارض اقدس آوردند علیشاه نیز در روز ورود بقصاص خون شاهزادگان با دیده نایبنا... از عقب برادران روان شد، تمت یوم دوشنبه ۲۱ شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۳۹ فی محمد آباد قلعه نودره جز».

چنانکه در تواریخ مفصله مسطور است بعد از آنکه طرفداران شاهرخ شاه ابراهیم شاه را در راه خراسان کشتند و عادلشاه کور را هم در مشهد تحویل زنان حرم نادری دادند و ایشان او را بجرم عمل زشتی که در قتل عام بازماندگان نادر مرتکب شده بود در جمادی الثانیه سال ۱۱۶۲ قطعه قطعه کردند دیگر بظاهر برای شاهرخ شاه مدعی معتبری نماند و این پادشاه مستقل گردید اما طولی نکشید که میر سید محمد متولی آستانه رضوی دختر زاده شاه سلیمان که سلطنت ایران را حق صفویه میدانست بر شاهرخ دست یافت و از او در سال ۱۱۶۳ کور کرد و خود بنام شاه سلیمان ثانی بر تخت نشست ولی دولت این شاه سلیمان ثانی نیز چهل روز بیشتر طول نکشید چه مردم مشهد در این تاریخ او را گرفتند و کور کردند و شاهرخ نایبنا را بار دیگر بسلطنت برداشتند.

شاهرخ شاه بهمین وضع تا اواخر سال ۱۲۱۰ در خراسان سلطنت میکرد و کریم خان زند و جانشینان او برای رعایت حق نادر هیچوقت متعرض او و خراسان نمیشدند. در اواخر ۱۲۱۰ آقا محمد خان قاجار پس از تسخیر قلیس از گرجستان عازم خراسان شد، بهانه او در ظاهر عتبه بوسی مرقد امام هشتم بود اما باطناً میخواست که خراسان را هم ضمیمه قلمرو خود سازد و آنچه از جواهرات نادری هنوز در پیش شاهرخ باقیست از کف او بیرون آورد بهمین نیت ابتدا بطهران آمد و رسماً بتخت سلطنت جلوس نمود و در هفتم ذی القعدة از راه استرآباد بتسخیر

مشهد شتافت و شاهرخ کور را که تسلیم شده بود ابتدا با احترام پذیرفت لیکن وی را بعد بیهانه اینکه تمام جواهرات نادری را باو واگذار نمیکند دستگیر کرد و بحالتی زار بمازندران فرستاد و آن بیچاره در همین سال ۱۲۱۰ در شصت و سه سالگی در آنجا مرد.

در يك مجموعه خطی دیگری که حاوی بعضی از مراسلات رسمی و احکام و فتح نامه‌ها بود فرمان ذیل دیده شد که آنرا آقا محمد خان در تاریخ محرم ۱۲۱۱ بعد از تسخیر خراسان و دست یافتن بر شاهرخ از مشهد بیابا خان (فتحعلیشاه) برادر زاده و ولیعهد خود نوشته است. این است عین آن فرمان:

فرمان آقا محمد خان

«آنکه فرزند ارجمند کامکار اعزّ ارشد عالیقدر بابا خان بعنایات کامله خاطر مهر آثار درجه افتخار یافته بداند که از آنجا که بیمن عنایات خداوند بنده پرور و ببرکت تأییدات حضرت داور صیقل تیغ مهرسا و برق انگیزی سم سمندر آسای نوآب همایون ما عرصه گیتی روشن و از فیض ابدی رحمت صحت بلیده مسموستان مبرهن گشته و در هر جا قائد والذین جاهدوا فی سبیلنا لنهیدینهم سبلنا سلسله جنبان همت والا میگردد که در این اوان سعادت نشان که تسخیر ممالک خراسانرا عازم و قلع و قمع طایفه تر کمانیه دشت را جازم گردیده بطالع همایون و بخت سعید و همدستی ما صدق و انزلنا الحديد فیه بأس شدید از دار السلطنه طهران کوس قیامت غریو کشورستانی بلند آواز و نوای جهان گشای رزم آزمای فلک فرسا گردیده بدولت و اقبال وارد دار المؤمنین استرآباد و از اطراف گروه گروه لشکر کوه شکوه بنهب و اسر و قتل تر کمانیه شومیه و دفع و رفع آن طایفه دچار و بعد از گیر و دار در آن خطه خون خوار رجال آنها طعمه شمشیر آبدار و اطفال و نسوان آنها گرفتار قیداسارت گشته اموال و اسباب و دواب افزون از حیطة احتساب بمعرض اکتساب غازیان بهرام انتقام و دلاوران خون آشام در آمده فآخذهم الله بدنبوهم و بعد از تنبیه کامل بر سییل عاجل جهت هر يك از طوائف طاغیه باغیه يموت و گو کلان حاصل شد، شاه باز بلند پرواز عقاب پیکر خاقانی بزم صید افکنی و کیتی ستانی بجانب خراسان در پرواز و لویای نصرت التوای سلطانی در

اهتزاز آمده با سپاه برق ستیز رعد خروش وارد چمن کالیوش و طنطنه این خبر
 لرزه افکن قلوب جمشکرک و ترک و رعب انداز خاطر کوچک و بزرگ گردید
 چون نایره شوق زمین بوسی در گاه عرش اشتباه مربع نشین مثنی صغه صفای امامت
 و والی ولایت و امامت و کرامت سلطان شهرستان ارتضا علی بن موسی الرضا علیه
 آلاف التحية والثناء در کانون دل مشتعل بود اشهب شهاب آئین را رجوماً للشیاطین
 ره نوردی و عرق ریزی و قطره زن بجانب ارض فیض قرین ساختم، در عرض راه
 امراء و خوانین سرحدات و همگی ریش سفیدان و رؤسای ایلات و ارباب اختیار
 ممالک خراسان از ترک و کرد که در قلاع بعیده و جبال سدیده مصداق و مشحون
 و من الجبال بیوتاً آمین قالتا اینا طائین شرفیاب آستان راستان نواز شده غاشیه
 اطاعت و فرمان برداری را پیرایه سر و دوش و حلقه بندگی و چاکری را
 زیب کردن و گوش ساخته بلوازم خدمت گزاری پرداختند و بتاریخ محرم الحرام
 ظفر در یمین و نصرت در یسار وارد ارض فیض آثار و از جبهه سائی عتبه روضه
 رضویه سر بلند و از مواهب جلیله خداوند بی مانند بهره مند گردیدیم و چون
 ملازمان عالیجناب مقدس القاب مجتهد العصر و الزمانی میرزا مهدی وارد سده
 سپهر معانی و سعادت اندوز بزم ارم نظم سلطانی گشته التماس پروانه رخصت
 جهت نادر میرزا نمودند که از سخط پادشاهی مصون بوده قبل از ورود موکب
 مسعود از ارض اقدس بیرون رود نواب همایون ما مأمول آنجناب را مقرون بدرجه
 قبول فرمود باقی اولاد امام قلی پوستین دوز که ادعای شاهنشاهی مینمودند بجزای
 عمل خود گرفتار و ذلیل این شوکت پایدار گردیدند و ماظلمهم الله و لکن کانوا
 انفسهم یظلمون، لله الحمد دعای عجزه و ملهوفین باجابت قرین و مستمندان خراسان
 از ترک و تازی و افغان را که بیجان آمده بودند آسایش گزین مهد امن و امان داشتیم،
 انشاء الله در این روزها موکب ظفر فرجام اراده عراق خواهد فرمود و در هر حال
 بشکر الهی و دعای دولت پادشاهی رطب اللسان و بالطف خداوند ملتمس باشند
 و بجهت ابلاغ این مژده فرح افزا عالیشان محمدرضا بیک یساول را روانه آن صوب
 ساختیم که گوش زد خاص و عام نماید و در عهده شناسند، بتاریخ شهر محرم الحرام ۱۲۱۱ هـ

یادداشتهای تاریخی

-۳-

وفیات معاصرین

از یادداشتهای علامه استاد آقای محمد قزوینی

بقیه حرف

پسر میرزا نبی خان قزوینی امیردیوان ، ملقب بمشیرالدوله که از اعظام ارکان دولت ناصرالدین شاه ومدتی سفیر کبیر ایران در عثمانی بود بعد بوزارت عدلیه و صدارت و سپهسالاری و وزارت امور خارجه رسید و در آخر کار

حاجی میرزا
حسین خان سپهسالار
(۱۲۴۰-۱۲۹۸)

متولی آستانه رضوی شد و در آنجا بتاریخ بیست و یکم ذی الحجه سنه هزار و دو بیست و نود و هشت قمری در پنجاه و هشت سالگی وفات یافت و در همانجا نیز مدفون شد مدرسه بزرگ مجلل مشهور بمدرسه سپهسالار جدید که اکنون مرکز مدرسه معقول و منقول است از بناهای اوست.

پسر محمد تقی ، محدث بسیار معروف قرن اخیر و اوایل قرن حاضر و صاحب تألیفات عدیده نفیسه که اغلب آنها در ایران یا هندوستان بطبع رسیده مانند «نفس الرحمن فی فضائل سلمان» و «مستدرک الوسائل» در سه جلد بزرگ

حاجی میرزا
حسین نوری
(۱۲۵۴-۱۳۲۰ قمری)

که جلد اخیر آن حاوی تراجم کثیری از علماء شیعه است و «فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الارباب» که گویا در نتیجه شکایت علما بحکم ناصرالدین شاه نسخ آنرا جمع کردند و «الفیض القدسی فی احوال المجلسی» و غیرها.

صاحب ترجمه کتابخانه بسیار جامع معتبری داشت که در ایران و عراق عرب نظیر آن در کمیت و در کیفیت گویا یافت نمیشد ولی بعد از وفات او بکلی متفرق شد . وی پدر زن مرحوم شیخ فضل الله نوری مقیم طهران و جد مادری اولاد او

بود و بسیاری از کتب نفیسه نادره آن مرحوم را در شش سال قبل که راقم این سطور بایران مراجعت نمودم نزد مرحوم آقاضیاء الدین نوری پسر مرحوم شیخ فضل الله دیدم ولی بعد از وفات این اخیر هیچ معلوم نشد عاقبت امر آن کتب بکجا انجامید. تولد مرحوم حاج میرزا حسین در بلده نور از محال طبرستان بود در سنه هزار و دو بیست و پنجاه و چهار قمری و وفات او در نجف در هفدهم جمادی الثانیه سنه هزار و سیصد و بیست قمری.

میرزا شمس الدین حکیم الهی ثانی پسر مرحوم میرزا
 محمد جعفر حکیم الهی لواسانی (متوفی سال ۱۲۹۸ قمری)
 تحصیلات وی در خدمت مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری
 بوده در سبزواری و در سنه ۱۲۷۶ از سبزواری بطهران مراجعت نمود، در علم کلام و حکمت و ریاضی مهارت تام داشت. در شب پانزدهم رمضان سنه هزار و سیصد و سی و شش قمری در هشتاد و چهار سالگی در طهران مرحوم شد و در صفائیه قرب مزار ابن بابویه قریب یک فرسخ در جنوب طهران مدفون گردید.
 وی پدر مرحوم میرزا فضل الله حکیم الهی ثالث است که طبع بسیار نفیس متقن کتاب فروع کافی کلینی از آثار مغلده اوست.

اما حکیم الهی اول یعنی میرزا محمد جعفر پسر میرزا حسنعلی لواسانی که در حدود ۱۲۱۵ قمری تولد یافته و در حدود ۱۲۹۸ قمری در طهران در گذشته نیز در تاریخ و حدیث و علوم معقول ماهر و در انشاء استاد بوده و برادر او یعنی عم میرزا شمس الدین حکیم الهی ثانی مرحوم میرزا علی محمد صفاست که در ۱۲۲۱ متولد و در ۱۲۹۹ قمری مرحوم شده و از خوشنویسان و شعرای مشهور عصر خود بشمار میرفته است.

حیدر عمواوغلی
 (قتلش در ۱۳۴۰ قمری)
 حیدر خان مشهور به چراغ برقی یا بمبیبست یعنی بمب ساز که اسم اصلیش تاری و یردیوف بوده است یکی از رؤسا و از ارکان عمده مجاهدین خارجی یعنی غیر ایرانی بوده مثل قفقازیان و گرجیان و ارمنه و غیر هم که در اوایل تأسیس مشروطه ایران

داوطلبانه باین مملکت آمده بودند و با «مستبدین» باصطلاح آن روزها مبارزتها نمودند و جمع کثیری از این جماعت بدست ایشان در ایران کشته شدند.

حیدر خان را مظفرالدین شاه و میرزا علی اصغر خان صدراعظم در مراجعت شاه از سفر اول خود بفرنگستان در سال ۱۳۱۸ قمری بعنوان مهندس چراغ برق در باکو استخدام کردند و برای دایر کردن کارخانه چراغ برق بمشهد مقدس فرستادند و او پس از یکسال ونیم بطهران آمد و در کارخانه چراغ برق مرحوم حاج حسین آقا امین الضرب مستخدم شد و در تمام اوقات بکار بیدار کردن مردم برای شورش بر ضد سلطنت استبدادی و توطئه در قتل سران استبداد مشغول بود چنانکه بمبهای که در خانه میرزا احمدخان علاءالدوله و در خیابان پست خانه در سر راه محمد علیشاه ترکید همه بدستیاری او بود و در توطئه قتل اتابک نیز دخالت داشت.

پس از استقرار مشروطیت در ایران حیدر خان مدتهای مدید در پاریس و سپس در اوایل جنگ بینالمللی سابق دوسه سالی در برلین بسر می برد و من در هر دو شهر مزبور بسیار مکرر او را دیده بودم. مردی بود بسیار شجاع فوق العاده با تهور و پر دل و بی ترس و بی باک و جانفش را بتعبیر معروف همیشه در کف دست داشت و از مواجهه با خطر و خوض در مهالك بلكه از مرگ رویاروی بهیچوجه روی نمی تافت و مخاطرات عظیمه را گوئی از جان و دل طلب میکرد.

وی در اوایل سال ۱۳۴۰ قمری مطابق با پائیز سال ۱۳۰۰ شمسی از طرف ترکان ماجرای باکو و بلشویکهای آنجا بگیلان آمد و با اتباع مرحوم میرزا کوچک خان جنگلی مخلوط گردید اما چون وجود او از طرف اتباع میرزا مظنون تشخیص داده شده بود ایشان او را در آنجا کشتند.

میرزا اسماعیل متخلص بحیرت مترجم معروف تاریخ ایران
میرزای حیرت
تألیف سر جان ملکم از انگلیسی بفارسی که دو بار در
(۱۳۵۴-۱۳۱۶ قمری) بمبئی بطبع رسیده است. وفاتش در بیست و چهارم جمادی
الاولی سنه هزار و سیصد و شانزده قمری در بمبئی اتفاق افتاد و سنش شصت و دو بود و در همین شهر در قبرستان ایرانیان مدفون شد.

حرف خ

حاج شیخ مهدی خالصی از علمای معروف شیعه ساکن
عراق عرب که اندکی پس از جنگ بین المللی سابق در
اواسط ذی القعدة ۱۳۴۱ قمری مطابق اواخر ژوئن ۱۹۲۳
میلادی دولت عراق او را با عده از علمای دیگر شیعه مقیمین عراق عرب ببعضی
علل سیاسی اغلب را بایران و بعضی دیگر را بحجاز نفی نمود و مرحوم خالصی از
آنجمله بود، ابتدا آن مرحوم بسفر حج رفت و پس از ادای فرایض حج بایران
ورود نمود، در مدت اقامت خود در طهران از قرار مذکور و مشهور (که فی الواقع
معلوم نیست این خبر راست بوده یا اراجیف و شهرت کاذبه و با احتمال قوی بکلی
از اراجیف بوده است) قتل ایمبری Imbrie قونسول ممالک متحده امریکا در طهران
در پانزدهم ذی الحجه سنه هزار و سیصد و چهل و دو هجری قمری مطابق هجدهم
ژویه سنه ۱۹۲۴ میلادی بدست عوام طهران در حینی که از سقاخانه چهارراه آقا شیخ
هادی که میگفتند معجزه‌ای از آن صادر شده عکسی بر میداشته بتحریک وی بوده
است ولی مخبرین جراید خارجه این خبر را با آب و تاب بسیار مفصل و باشاخ
و برگهای فوق العاده مبسوط در تمام اروپا منتشر کردند و مدتی مدید انتشارهای
هر روزه این اخبار و عواقب وخیم آن و مذاکرات بین دولتین ایران و ممالک
متحده در جراید اروپا باعث شرم زدگی و سرافکنندگی عموم ایرانیان مقیم آن
نواحی گردید که همه ملیت خود را مابین مردم از ترس اینکه داغ وحشی، بر
پیشانی آنها زده شود پنهان میکردند، بعد از این واقعه فجیعہ مرحوم خالصی گویا
بتقاضای دولت وقت اقامتگاه خود را از طهران بمشهد مقدس انتقال داد و اندکی
بعد در همان شهر در روز دوازدهم رمضان سنه هزار و سیصد و چهل و سه هجری
قمری مطابق با ششم آوریل سنه ۱۹۲۵ میلادی در سن شصت و شش سالگی وفات
یافت.

پسر حاج جابر خان از طایفه بنی کعب عرب خوزستان
ملقب بمعز السلطنه و سردار اقدس سردار معروف بسیار
بانفوذ محمره، در شب چهارم خرداد سنه هزار و سیصد

شیخ خزعل خان
(۱۲۸۰-۱۳۵۵ قمری)

و بانزده هجری شمسی مطابق با چهارم ربیع الاول سنه هزار و سیصد و پنجاه و پنج هجری قمری چند نفر از اعوان رکن الدین مختاری رئیس نظمیة طهران در عهد اعلیحضرت فقید رضاشاه پهلوی بمنزل او در طهران رفته آن پیرمرد هفتاد و پنج ساله را خبه کردند، بازماندگان آن مرحوم جسد او را در امامزاده عبدالله واقع در شش کیلومتری جنوب طهران نزدیک مزار مشهور حضرت عبدالعظیم حسنی بامانت گذاشتند و هنوز بهمین حال باقیست. ذکری از او در کتاب ملوک العرب که عبارت است از سیاحت نامه مرحوم امین ریحانی از عرب های عیسوی سوریه و یکی از نویسندگان و شعرای بسیار مشهور معاصر (که در سنه ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ قمری سیاحتی در بلاد عرب از حجاز و یمن و تهامه و عسیر و عدن و نجد و کویت و بحرین و عراق نموده و با ملوک و شیوخ و امراء آن ممالک شخصاً مصاحبه و مذاکره کرده است) آمده، در جلد دوم از کتاب مزبور قسمت ششم در فصل راجع بمملکت کوچک کویت واقع در ساحل غربی خلیج فارس در جنوب بصره که مرحوم شیخ خزعل خان قصرشلاقی مجلی برای خود در آنجا ساخته بوده و مقداری از فصل زمستان را در آنجا میگذرانیده و در آنجا امین ریحانی بملاقات وی نایل آمده بوده است نویسنده مزبور شرحی از ملاقات خود با وی و شمه از حالات و صفات آن مرحوم می نگارد، از جمله گوید: «شیخ خزعل خان با آنکه قریب شصت سال از سنش گذشته دلش هنوز جوان است و چون شیعی است لهذا مذهباً و عملاً بسیار طرف دار متعه است و از قرار مذکور بیش از شصت زن دارد و اولاد آنها را اغلب نمیشناسد و بسیار شده که وقتیکه یکی از اولاد کوچکش پیش او می آید از او میپرسد مادرت کیست بچه جان؟ و نیز گوید وقتی که در بصره بودم از حال او جو یا شدم گفتند این روزها غایب است، پرسیدم کجا رفته است بشوخی گفتند: «راح یتزوج» یعنی رفته است زن بگیرد. و میگوید خزعل در فلسفه از مریدهای خاص اپیکور^۱ است و در شعر از هواخواهان جدی سید رضی^۲ که گفته است:

ادین بدین العبانی تو جهت رکابیه و جهت دینی و ایمانی

۱- اپیکور (ایقورس) Epicure از فلاسفه قدیم یونان است که عقیده او از قرار مشهور (ولی شهرت بطلط) این بود است که بالاترین سعادات دنیا لذات شهوانی و تمتعات جسمانی (بقیه در صفحه بعد)

و میگوید شیخ خزعل خان وسیله بسیار مؤثری برای اطفاء فتنه و فساد در قلمرو حکومت خود بدست دارد و آن اینست که هر وقت میبیند یکی از رؤسای قبایل عرب با او اظهار یاغیگری میکند و سرفتنه و خروج دارد اگر آن رئیس دختری شایسته نکاح داشته باشد شیخ از او دیدنی نموده دختر او را بمقد ازدواج خود درمی آورد و فوراً مثل آبی که بر آتش ریخته باشند نایره فتنه و فساد خود بخود خاموش می شود و همه آنها از آسیا می افتد.

مرحوم الیان سرکیس در کتاب معجم المطبوعات العربیة ص ۸۲۲ کتابی موسوم به «الریاض الخزعلیة فی السیاسة الانسانیة» در فن ادب بمرحوم شیخ خزعل خان نسبت داده که در سنه ۱۳۲۱ قمری در مصر در ۴۰۳ صفحه بطبع رسیده است و من چون تا کنون این کتاب را ندیده‌ام هیچ نمیدانم علی التعمین در چه موضوعی است و اهمیت محتویات آن تا چه اندازه و در نتیجه تا چه درجه حاکی از فضل و اطلاع مؤلف است.

مرحوم سید عبدالرحیم از آزادینخواهان و مشروطه طلبان قدیم و همکار مرحوم سید محمدرضا شیرازی در تحریر و نشر روزنامه یومیة مساوات که از جراید منتسب بحزب

خلخال (وفاتش در ۱۳۴۱ شمسی)

دمو کرات در طهران بود.

(بقیه از صفحه ۴۳ قبل)

است و هر کس که در این باب اهمال ورزد بکلی از سعادت حقیقی خود را محروم ساخته است و بهوومات خیالی پرداخته و اکنون در السنه اروپائی هر شخص عیاش و خوشگذران و تن پرور و شهوتران را اپیکوری Epicurien میگویند یعنی از پیروان فلسفه اپیکور.

۲- مرحوم امین ریحانی را در نسبت دادن این بیت بسید رضی سهوی عظیم دست داده، این بیت از یکی از مشاهیر قصاید محیی الدین بن العربی عارف مشهور است در دیوان او موسوم بترجمان الاشواق و مطلع آن اینست:

ترققن لا تضعفن بالشجو اشجانی

الا یا حمامات الا راکة والبان تا آنجا که گوید:

فرعی لفرلان و دیر لرهبان
والواح توراة ومصحف قرآن
رکابه فالجب دینی و ایسانی

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة
و بیت لا وئان و کعبه طائف
ادین بدین العجب انی توجهت

مرحوم خلخالی طابع مشهور قدیم ترین نسخه تاریخ دار دیوان حافظ است که تا کنون در زمان ما دیده شده یعنی نسخه مورخه سنه هشتصد و بیست و هفت هجری که فقط سی و پنج سال بعد از وفات حافظ کتابت شده و ملک خود آن مرحوم بود.

مرحوم خلخالی بهمت بلند خود با وجود ضعف باصره که در این اواخر عارض او شده بود زحمت طاقت فرسای تصحیح نمونه‌های چاپی آن نسخه و مقابله آنها را با چندین نسخه معتبر دیگر بعلاوه مخارج گزاف طبع این نسخه گرانهای منحصر در فرد را بر خود هموار نموده با زحمت و دقت تمام در سنه ۱۳۰۶ شمسی چاپ مشهور خود را از روی این نسخه که اساس طبع خود قرار داده بود بانجام رسانید و باین طریق قریب صد الی سیصد غزل الحاقی شعرای دیگر را بعلاوه ایات الحاقی جدا گانه متفرقه در هر غزلی را که از عهد حافظ تا کنون متدرجا در نسخ معمولی دیوان او داخل شده و اشعار اصلی خواجه را در تحت ابرهای تاریک خود منکسف و مستور ساخته بود تمام آن زواید و الحاقات را از اشعار اصلی حافظ جدا ساخت و زرناب را از غایب‌های کم‌ارز مستخلص نمود و مردم عصر ما را مجدد آبچهره محبوب در خشان اشعار حقیقی خود حافظ که در شش قرن قبل از آن بحر زخار و طبع سرشار تراویده بود آشنا گردانید و با این خدمت شایان و مساعی نمایان خود عموم ایرانیان و فارسی دانان جهان را جاویدان رهین امتنان و سپاسگزار احسان خود ساخت ، خداوند اورا جزای خیر دهد و رحمت و اوسع خود را شامل حال او گرداناد.

مرحوم خلخالی روز سی ام خرداد هزار و سیصد و بیست و یک شمسی مطابق پنجم جمادی الاخره ۱۳۶۱ قمری در حدود هفتاد سالگی در طهران وفات یافت. و این را نیز ناگفته نگذریم که مرحوم خلخالی در سال ۱۳۲۰ شمسی یعنی فقط یک سال قبل از وفات خود رساله نفیسی موسوم به «حافظ نامه» در شرح احوال حافظ و وصف اشعار او و مقایسه آن اشعار با اشعار شعرای دیگر و تفاوتات بدیوان او و وصف اشعار الحاقی که در دیوان او داخل شده و کیفیت طبع خود او دیوان خواجه را و سایر جزئیات راجع بدیوان حافظ تألیف و منتشر نموده است که بغایت مفید و دلکش است و دارای ۱۱۰ صفحه است بقطع وزیری کوچک.

دکتر خلیل خان ثقفی
(وفاتش در ۱۳۲۳ شمسی)
ملقب باعلم الدوله پسر مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی حکیم باشی
ملقب باعضاد الاطباء چون در سابق از ذکر مرحوم اعتضاد
الاطباء غفلت شده بود در اینجا از روی پاره‌ای مأخذ و یادداشت‌هایی
که آقای حسین ثقفی اعزاز پسر مرحوم باعلم الدوله بماداده اند ابتدا
بمختصری از احوال اعتضاد الاطباء اشاره می‌کنیم سپس می‌پردازیم بد کرم مرحوم باعلم الدوله.
مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی حکیم باشی ملقب باعضاد الاطباء از افاضل
اطباء قرن اخیر و اوایل قرن حاضر بوده و علاوه بر طب در علوم ادبی و حکمت نیز
مهارتی داشته است و شرح حال مختصری از او در کتاب المآثر والاآثار صفحه ۲۲۳
مذکور است.

وی شاگرد حاجی میرزا سید اسدالله طیب و حاجی میرزا سید اسدالله شاگرد
حاجی میرزا بابا معروف حکیم باشی عباس میرزا نایب السلطنه و محمد شاه است.
مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی مدتها حکیم باشی ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه بود و
گذشته از طبابت چند کتاب طبی و ادبی را بچاپ رسانده و بر غالب آنها مقدمه و
حواشی و تعلیقات نوشته است، از آن جمله است کلیات قانون ابوعلی سینا که مقدمه
از آن مرحوم دارد در شرح حال مؤلف و در غالب صفحات آن حواشی و تعلیقاتی
است در توضیح متن بخط مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی و آن در ۱۲۸۴ قمری در
تهران بچاپ رسیده، دیگر گنجینه معتمدی یعنی رسائل و اشعار معتمد الدوله نشاط،
دیگر دیوان یغما که در ۱۲۷۳ قمری در تهران بطبع رسیده و مرحوم حاجی محمد
اسمعیل بیگ ثقفی پدر مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی بر آن مقدمه‌ای نوشته است.
وفات مرحوم حاجی میرزا عبدالباقی در حدود سال ۱۳۱۶-۱۳۱۷ قمری در
کربلای معلی اتفاق افتاده است.

اما مرحوم باعلم الدوله نیز از مشاهیر اطباء معاصر و دوره قاجاریه و از معلمین طب
دارالفنون و از اطبای حضور مظفرالدین شاه و مدتی طبیب مخصوص او بود، وی مردی
بود فاضل و اهل تتبع و نویسنده با انشائی بسیار روان و سلیس و شیرین و جذاب
و چندین تألیف نفیس در مواضع متنوعه از خود نیادگار گذارده است که بسیاری
از آنها بطبع رسیده است از جمله آنها کتاب «هزار و یک حکایت» است که تاکنون

دوبار چاپ شده دیگر «صد و پنجاه مقاله یادگار عصر جدید» که عبارتست از مقالاتی که آن مرحوم در مجله «عصر جدید» که در تحت اداره مرحوم متین السلطنه عبدالحمید خان تقفی برادر کوچکترش در طهران منتشر میشد متدرجاً طبع نموده بود و پس از قتل مرحوم متین السلطنه آن مقالات را بیادگار او یکجا و مستقلاً طبع کرده و در صفحه ۲ از همین کتاب نسب نامه کامل این خانواده تقفیه از مرحوم عبد الحمید خان تا مختار بن ابی عبید تقفی معروف قاتل قتله امام حسین علیه السلام که لابد متکی بمدارک و اسناد صحیحی باید باشد بطبع رسیده است. دیگر از تألیفات مرحوم اعلم الدوله «خرد نامه جاویدان» است که بخط نستعلیق خوش در سنه ۱۳۳۸ قمری در طهران چاپ سنگی شده و مشتمل است بر عده کثیری از حکایات و قصص بسیار جالب دلکش که از کتب ایرانی یا اروپائی یا از مسموعات خود در آن کتاب جمع کرده است.

دیگر «مقالات گوناگون» که گویا آخرین تألیف آن مرحوم است و آن عبارتست از مجموع حکایات و حوادث و وقایع تاریخی که در عهد قاجاریه و مخصوصاً در دوره سلطنت مظفرالدین شاه در ایران روی داده و چون آن مرحوم چنانکه گفتیم طیب پادشاه مزبور و با اغلب ارکان دولت وقت و درباریان معاشر بوده بالطبع از آن وقایع اطلاع کامل داشته است و بلکه در بسیاری از آنها خود شاهد عینی و حاضر و ناظر بوده و لهذا این کتاب از لحاظ تاریخ دوره قاجاریه فوق العاده مهم است، دیگر «هفتاد و یک مقاله معرفه الروح» که ذکر آن بیاید.

این کتابها که در فوق ذکر شد همه چاپ شده است و من تمام آنها را دیده ام و اسامی بعضی کتب دیگر نیز از تألیفات آن مرحوم که من خود ندیده ام و نمیدانم که آیا بچاپ رسیده یا نه و خود آن مرحوم در اثناء خرد نامه جاودان بآنها اشاره کرده از قرار ذیل است: کلید زندگی - فوائد النصایح - تحفه نوروزی - هزار و یک نصیحت - و شاید غیر از اینها نیز تألیفاتی داشته که راقم این سطور از آنها اطلاعی ندارد.

آن مرحوم در ده بیست سال او آخر عمر خود - از قرار مذکور پس از انتحار یحیی از پسر های رشید جوانش که بسیار طرف علاقه او بوده - جداً معتقد به

« اسپریتیسیم » یعنی تسخیر ارواح یا احضار ارواح یا باصطلاح خود معتقدین باین طریقه « معرفه الروح » شده بود و عده بسیار زیادی از حکایاتی که آن مرحوم در کتب مختلفه خود جمع کرده است راجع باین موضوع است ، در طهران نیز مدتی است که انجمنی از معتقدین و عاملین باین طریقه موسوم به « انجمن معرفه الروح تجربتی ایران » تشکیل یافته که آن مرحوم رئیس آن انجمن یا عضو مهم آن بوده است .

چون بواسطه کثرت مشاغل آن مرحوم و عدم فرصت کافی برای مراجعه دقیق بیک از حکایاتی که در تألیفات خود جمع کرده بوده و مخصوصاً بواسطه اینکه قصد عمده وی تدوین تاریخ نبوده است بلکه فقط جمع آوری حکایات و قصص متفرقه مشهور در افواه بوده بعضی اشتباهات تاریخی در بعضی حکایاتی که آن مرحوم جمع آوری نموده گاه گاه روی داده است که محض نمونه دو حکایت ذیل را نقل میکنیم :

۱- در صفحه ۲۰۹ از خرد نامه جاویدان مسطور است :

« نشستگان یا شکستگان »

« گویند سؤالی نوشته و فرستادند بنزد خواجه نصیر الدین که این شعر حافظ :

کشتی نشستگانیم ای باده شرطه بر خیز

شاید که باز بینیم دیدار آشنا را

آیا نشمتگان خوانده میشود یا شکستگان ؟ خواجه در جواب نوشت :

بعضی نشسته خوانند بعضی شکسته دانند چون نیست زنده حافظ معلوم نیست مارا ،

اگر مقصود از خواجه نصیر الدین چنانکه از ظاهر این تعبیر متبادر میشود

خواجه نصیر الدین طوسی بوده است جای اشتباه در این حکایت واضح است که کجاست

۲- در کتاب « هفتاد و یک مقاله معرفه الروح » که یکی دیگر از تألیفات آن

مرحوم است و در ۱۳۰۸ شمسی در طهران بطبع رسیده در صفحه ۳۰۶ حکایتی است

که خلاصه آن بعین عبارت نقل میشود :

«مکالمه با روح حافظ شیرازی

روح - حافظ حاضر است .

سؤال - از زمانی که خواجه حافظ شیرازی در عالم جسمانی بوده اید تا حال چیزی از حقیقت موجودات درك کرده اید ؟

جواب - هنوز مقام طوری نیست که از حقیقت چیزی بتوانم بفهمم ،
سؤال - در آن زمان معاصر شما که بود و تقریباً (از آن زمان تا حال) چند سال است ؟

جواب - تقریباً هفتصد سال است ، با شیخ سعدی معاصر بودم او حالا در عالم ملکوتی است در عصر سعدین زنگی اتابک بود .

مرحوم اعلم الدوله که زبان فرانسه را نیز بخوبی می دانست و بسلاست مینوشت باین زبان نیز مقالات و رسالاتی نوشته که از آن جمله کتابی است بنام Jardin des délices که ترجمه ایست از بعضی داستانهای شیرین شعرای فارسی زبان مخصوصاً نظامی و امیر خسرو دهلوی و جامی که چندین بار در پاریس بطبع رسیده و مورد توجه قرار گرفته است .

باری مرحوم دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله در صبح روز دوشنبه هفتم ماه فروردین سنه هزار و سیصد و بیست و سه شمسی مطابق سوم ربیع الثانی سال هزار و سیصد و شصت و سه هجری قمری در هشتاد و هفت سالگی در طهران وفات یافت و بوفات او یکی از اخیار نوع بشر و یکی از حاذق ترین اطبای عصر حاضر و یکی از بهترین نویسندگان و مؤلفین ایران معاصر از میان رفت که فی الواقع نظیری برای او در جامعیت انواع این فضایل در عصر ما کمتر کسی سراغ دارد .

پسر ملا ابراهیم طهرانی نجفی پدر مرحوم حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل که احوالش سابقاً در باب حاء مذکور شد . وی از مشاهیر اطباء عصر خود در طهران و عتبات بود ، مدتی در کربلا توطن گزید سپس بنجف اشرف

حاج میرزا خلیل
(وفاتش در ۱۲۸۰
قمری)

منتقل گردید و در همانجا در سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت قمری وفات یافت و در همانجا در خانه شخصی خود مدفون شد. آن مقام را که در آنجا مدفون بود از مرحوم حاج میرزا خلیل پنج پسر ماند که سه نفر آنها یعنی میرزا محمد و میرزا حسن و میرزا باقر بیروی شغل پدر بصناعت طب اشتغال ورزیدند و چهارم همان مجتهد سابق الذکر یعنی حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل است که در عصر خود مرجع تقلید اکثریت عظیمه ایرانیان و یکی از ارکان ثلاثه ترویج مشروطیت بود. پسر پنجم حاج ملا علی فقیه و رجالی معروف است که از مشایخ مرحوم حاج میرزا حسین نوری بوده و در ماه صفر هزار و دویست و نود قمری در نجف اشرف وفات یافته است.

مرحوم میرزا خلیل طهرانی جد خاندهان مشهور خلیل طهرانی است که غالب افراد آن در ایران و عراق اقامت دارند (قسمتی از این ترجمه را آقای عبدالعزیز جواهر الکلام برای ما فرستاده اند بهین مناسبت قلباً از ایشان تشکر می‌نمائیم.)

از فضلا و ادبای اهالی لبنان و یکی از محررین معروف روزنامه نيمرسمی (تان) سابق منطبعه پاریس که مقالات او در آن جریده و مخصوصاً راجع بمسائل شرق ادنی بسیار مفید و جالب بود، وی مردی بغایت وطن دوست و درست کار و شرافتمند و با شهامت بود، در ماه ژوئیه سنه هزار و نهصد و سی میلادی مطابق با احدی الجمادین سال هزار و سیصد و چهل و نه هجری قمری وفات یافت و جنازه او را با کشتی (سینایا) به بیروت حمل کردند و در آنجا وزیر داخله لبنان و وزیر معارف و دسته از افراد پولیس باستقبال جنازه او حاضر شدند و از آنجا جسد او را بمسقط الرأس او در لبنان که اسم آن فعلاً در نظر من نیست حرکت داده در آنجا دفن نمودند،

خير الله خير الله
(وفاتش در ۱۳۴۹
قمری)

جغرافیای بلاد و نواحی

بلوچستان

-۲-

بقلم آقای مهندس محمد علی مخبر

چنانکه بتفصیل دیدیم بلوچستان کنونی را در عصر هخامنشیان «ماکا» یا «مکیا» و یونانیان «گدروزیان» و مسلمانان «مکران»^۱ نامیده اند لیکن از اوضاع و احوال سکنه قدیم آن اطلاع صحیحی نداریم و درست معلوم نیست که آیا بلوچهای امروزی بازماندگان بومی های این سرزمینند یا بطوریکه مشهور است و اکثر محققین هم بر این عقیده اند ابتدا از سواحل بحر خزر بکرمان و سیستان سپس بمکران و نواحی مجاور آن تا حدود سند مهاجرت کرده و بتدریج بومیان را در خود مستهلک نموده اند و از آنجا است که نام این ایالت هم ببلوچستان شهرت یافته است.

در باب تمدن قدیم بلوچستان آنچه بنظر میرسد جز بوسیله^۲ بعضی از سیاحان و مأمورین سیاسی دولت انگلیس مانند راولین سن^۳، موکلر^۴ و در این اواخر اورل اشتین^۴ تا بحال تحقیقات کاملی نشده و بخوبی آثار مدنیت گذشته بومیان

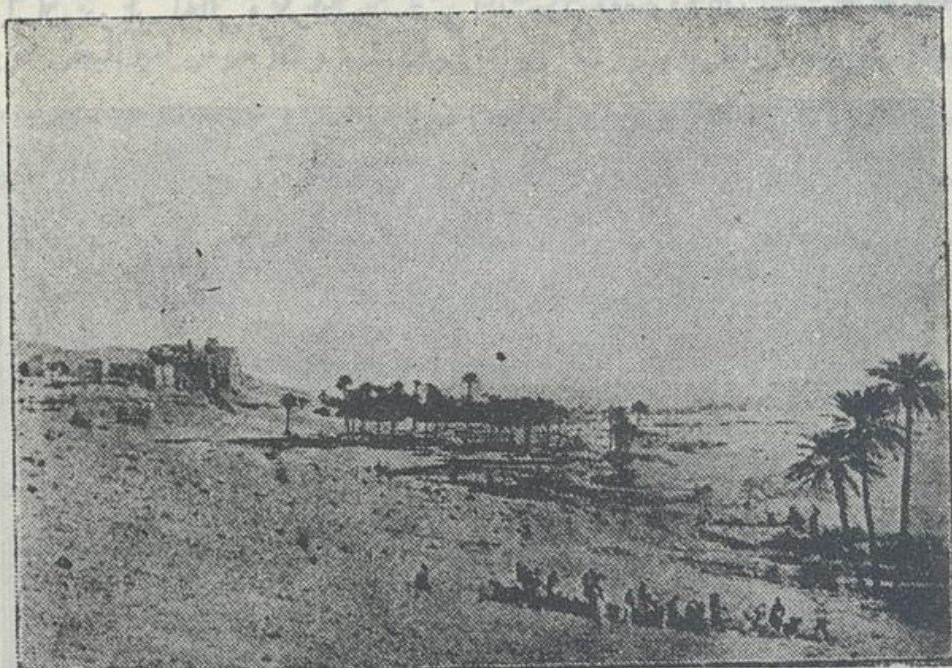
۱ - مک ، بضم میم و سکون کاف در اصلاح بلوچی «نخل» و مک با میم مفتوح «زاج سیاه» را گویند و هم اکنون در بلوچستان محلهائی با سابی مک سوته (نخل سوخته) و مکی موجود است که میتوان احتمال داد مکران ترکیبی از مک (بضم یا فتح میم) و «ران» باشد و جزء اخیر این اسم چنانکه سابقاً بیان شد بمعنی باتلاق یا مفید معنی (جا و مکان) است .
بگفته حمزة اصفهانی مکران مرکب از دو کلمه فارسی ماه (شهر) و کران میباشد بمعنی شهر ساحلی و این تعریف ظاهراً چندان اساسی نداشته باشد .

۲ - Sir Henry Rawlinson

۳ - Major E. Mockler راجع به آثار تاریخی بلوچستان مطالعاتی نموده و همچنین در باب زبان بلوچی رساله ای نوشته که نسخه ای از آن (چاپ سال ۱۸۷۷) در دست نگارنده است .

۴ - Sir Aurel Stein

آنجا واضح نگردیده چه از لحاظ باستان شناسی این قسمت از خاک ایران شایان توجه خاصی است و چنانچه حفاریهایی در آن نقاط بعمل آید ممکن است بسیاری از مسائل تاریخی بلوچستان که تا کنون مبهم و تاریک مانده روشن گردد. بعقیده^۱ بعضی از محققین در ازمنه قدیم کرانه های خلیج فارس تا حدود



قلعه دامن و قبور ماقبل تاریخی که در پایین آن دیده میهود

مکران مسکن اقوام حبشی بوده و پس از آن سومریها بر این نواحی تسلط یافته اند و هرودوتس میگوید بین میکیان Mykian و یوتیان Utian و پارکانیان Parkanian جنگجویانی مانند پاکتیان Paktian بودند و آریان محلی را بنام اوره Ora میخواند که اهل آنجا را اوریتای Oreitai میگفتند و در نزدیکی ارایوس Arabios که رود پورالی امروز است بسر میبرده اند.^۱ از شباهتی که این اسم با شهر اور^۲ واقع در خاک کلدیه دارد قابل تأمل است که عقیده سومری بودن تمام یا قسمتی از مردم قدیم بلوچستان تا اندازه ای تأیید

۱ - دائرة المعارف اسلامی

۲ - خرابه های شهر اور در خاک عراق حالیه ، نزدیک رود فرات واقعت که راه آهن بین بصره و شاداد از کنار آن میگذرد.

میشود و نیز بقیده هولدیج سابق الذکر نام گدروسیا منسوب بطایفه گدرو،
حالیه است که در ناحیه لس بیلا، سکونت دارند.

از طرفی اطلاعاتی هم که جسته جسته از مورخین یونان در ضمن شرح حوادث
تاریخی ایران باستان راجع بقوم ایکتیوفاجی (ماهینواران) و از تاریخ نویسان
صدر اسلام در باب اهالی مکران بدست می آید چون مقصود آنان بیشتر ضبط وقایع



قلعه ۴

تاریخی بوده و چندان بمسأله نژاد و زبان که از ارکان مهم ملیت است توجهی
نداشته اند از این حیث ما را بخصوصیات نژادی مردمی که پیش از انتشار بلوچهای
کنونی در آن سرزمین پهناور بسر میبرده اند آشنا نمیسازد لیکن در ضمن چند
خبر تاریخی مشهور مطالبی راجع باوضاع جغرافیائی و اهالی بلوچستان آنروزی
دیده میشود که ذکر بعضی از آنها خالی از فایده نخواهد بود.

میگویند تسخیر پنجاب و سند بدست داریوش کبیر از راه بلوچستان بعمل
آمده و زمانیکه این پادشاه در هندوستان بود گشتی هائی ساخت و دریا سالار

یونانی خود را موسوم به اسکولا کس^۱ مأمور سیاحت و تحقیقات سواحل دریای عمان و خلیج فارس گرد (۵۱۲ ق. م) و او در این باب کتابی نوشته که در زمان گذشته وجود داشته^۲ و اسکندر نیز در هنگام مراجعت از لشکر کشی به هندوستان بتفصیلی که در بیشتر کتب تاریخی ضبط است در شهر پاتالا واقع در محل انشعاب رود سند یکی از سرداران را بنام کراتروس با فیل ها و سپاهیان از کار افتاده از راه آراخوزیا و زرنکاروانه ایران کرد و ثارخوس امیرالبحر خویش را با چندین کشتی مأمور سیاحت سواحل دریای عمان و خلیج فارس نمود و خود با سایر لشکریانش از مصب رود سند بطرف رودخانه آرایبوس (پورالی - رجوع شود بنقشه) حرکت کرد و از وسط اراضی بایر و لم یزرع مجاور دریای عمان گذشته بعلت وجود کوههای صعب العبور مالان از بالا دست رود هنگول^۳ و حوالی برنه^۴ (بندر پسنی امروزی) و بندر گوادر عبور نموده بالاخره باتحمل صدمات بسیار و تلف شدن عده بیشماری از سپاهیان او بر اثر شدت گرما و بی آبی از راهی که امروز هم کاروانرو است به پوره (فهرج کنونی^۵) رفت و از

۱ - Scylaxe

۲ - تاریخ ایران باستان، تالیف مرحوم مشیرالدوله (حسن پیرنیا)

۳ - Hingol - ۴ - Barna

۵ - فهرج بلوچستان که واقع در بیست و چهار کیلومتری شرقی بمبور است مرکز گذر روزیا بوده و مورخین یونانی آنرا پوره خوانده اند که اسمی است هندی یعنی شهر و در کتب قدیم هم فهرج = بهره = بهره ضبط شده که معرب بهره است و حالیه هم بلوچها همینطور تلفظ میکنند و در این اواخر بایران شهر مشهور شده . غیر از این فهرج در نواحی جنوبی ایران دو محل دیگر بهمین اسم موجود است :

اول فهرج یزد که قریه ایست درسی کیلومتری جنوب شرقی شهر یزد که در وقت هجوم اعراب نیز وجود داشته و جنگ ایران و عرب در فهرج مشهور است (تاریخ یزد تالیف آقای آیتی) دوم فهرج کرمان واقع در پنجاه و چهار کیلومتری جنوب شرقی بم یعنی آخر خاک ریگان و نرماشیر کرمان و اول خاک بلوچستان که صاحب حدود العالم هم می نویسد : « بهره ، آخر شهر کرمانست و بر کرانه بیابان نهاده و از آنجا بیستان رونده . ص ۷۶ » و تاریخ سیستان (ص ۸۰) هم آنرا بهره کرمان خوانده و در جای دیگر تاریخ میگوید :

« سبکری برای بهره بیامد به سغه و از آنجا به نه آمد و بطیس آمد و یارگی نداشت که بیستان آمدی - ص ۲۹۶ » از این عبارات معلوم میشود که در قدیم هم مانند امروز این فهرج بین راه کرمان و سیستان واقع بوده و شهر سغه یا سبه حدود العالم همین نصرت آباد (بقیه باورقی در ذیل صفحه بعد)

آنجا با عبور از بیور و هلیرود، از راه رود بار و سیرجان کرمان و بلوک بوئات فارس بیاسار گاد که مشهد مرغاب یا مشهد مادر سلیمان امروزیت عزیمت نمود (۳۲۵-ق. م) نثارخوس هم از مصب رود سهند تا دهانه خلیج فارس را پیسوده روزنامه سفر خود را که حاوی اطلاعات جغرافیائی مفیدی از این سواحل است جزء بجزء ثبت کرده و از جمله در باره اهالی مکران مینویسد:

«... خلقت غریبی داشتند ببدنهای ایشان مو مثل سرشان روئیده و تمام اعضایشان در پشم مستتر بود. ناخن دست و پایشان بسباع شباهت داشت و بقدری بلند بود که با فشار جزئی ماهی بزرگ را دو نیمه میکرد و شاخهای درخت را با ناخن میبردند بعضی از آنها که لباس داشتند لباسشان منحصر پیوست حیوانات یا پوست نهنگ بود. بعد از شش روز توقف در آنجا روز هفتم حرکت کرده میسند استاد^۱ راه پیمودیم و بدماغه^۲ مالانا^۳ رسیدیم، اسلحه و لباس اهالی این سواحل شبیه بهندیهاست لیکن زبانشان فرق دارد. طایفه ایش تیوفال^۴ (ماهینخواران) که در سواحل مکران سکنی داشتند ایشانرا در کنار دریا قریب ای بود موسوم به پذیرا که تقریباً شصت استاد از کنار دریا دور بود...»

دروجه تسمیه^۵ بلوچ اقوال مختلفی است که بیشتر افسانه نام و نشان بلوچ آمیز است و برای آنها چندان ارزش علمی نمیتوان قائل شد. خود بلوچها میگویند این نام مرکب از دو جزء «بل» بمعنی برادر و لوچ

(بقیه باورقی از صفحه ۵۲)

مشهور به «سپه» امروزیت که موضوع عبور لشکریان اسکندر بسرداری کراتروس از این حدود تائید میشود و همچنین این بیت از شاهنامه:

سوی نیروز آمد از راه بست
 همه روی گیتی زدشمن بشت
 حاکی از مسیر سپاهیان اسکندر در مراجعت از هند بایرانست زیرا «بست» که در مغرب قندهار محل اتصال ارغنداب برود هیرمند واقعت از شهرهای قدیم سیستان بوده و فعلاً جزء خاک افغانستان شمرده میشود.

۱ - استاد معادل ۱۷۷ ذرع یا تقریباً ۱۸۴ متر است.

۲ - Malana را مؤلف مرآة البلدان نوشته: «الحان این دماغه معروف به مران است» لیکن از قرائن پیدا است که رأس مالان کنونی واقع در ساحل مکران بین مصب رود هنگول و بندر اورماره است. ۳ - مراد «ابکتیوفاچی» است. ۴ - مرآة البلدان جلد اول

(لخت) است و چون این طایفه از قدیم بر اهزنی و غارتگری مشهور بوده اند مفهوم کلمه بلوچ اینست که بلوچ حتی برادر خود را هم لخت میکند یا بطوری که صاحب مرآة البلدان نوشته بلوچ در اصل « بلخت » بوده زیرا میگویند ما لخت بدنیا آمده ایم و در دنیا نیز استطاعت پوشیدن لباس نداریم و از کثرت استعمال کلمه بلخت بلوچ شده و همچنین از محققین خارجی در باب اسامی بلوچ و کوچ تحقیقاتی کرده اند. سایکس (نقل از راولین سن) میگوید : « بلوچ فارسی شده بلوس است که پادشاه بابل بوده و بانرود



کوهک

پسر کوش که در کتاب مقدس ذکر او آمده منطبق میگردد. بلوس و کوش برور ایام تبدیل به کوچ و بلوچ گردیده و اسم کوچ نیز مأخوذ از همین کلماتست. بلوچستان را در عصر ساسانیان کوسون مینامیدند که آن هم احتمال دارد مشتق از کوش باشد. س ۹۴ هشت سال در ایران. بر خلاف این نظریه بلوچ و کوچ یا کوفج بی گفتگو الفاضلی است فارسی که اصطخری و مسمودی و دیگران معرب نموده « بلوس

و قفس، نوشته اند لیکن در شاهنامه فردوسی و سایر تألیفات فارسی قرن چهارم هجری این دو اسم با هم و باهمان املاء صحیح و اصلی خود ضبط گردیده. کوفج (جمع آن کوفجان) در تاریخ کرمان مشهور است و بطوریکه در اکثر کتب تاریخی و جغرافیائی بعد از اسلام ذکر شده این طایفه در کوههای کرمان سکونت

داشته اند^۱ و نام کفجان را در زمان حمله عرب زیاد می‌شنویم.
در تاریخ بابل نام اقوام کاسی یا کوش و باصطلاح مورخین یونان کیسیان و کوسیان^۲ هم بسیار برده شده و در کتاب مجمل‌التواریخ و القصص (چاپ آقای بهارصفحه ۶۹) در ذیل عنوان پادشاهی بهرام گور مینویسد: «... و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت جز آنکه مردمان بی رامشگر شراب خوردندی پس بفرمود تا بملک هندوان نامه نوشتند و از وی کوسان خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بود، پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند زن و مرد و لوریان که هنوز بجایند از نژاد ایشانند ...»

فردوسی نیز در شاهنامه راجع بآمدن لولیان هند بایران قریب بهمین مضامین اشعاری دارد و از مجموع این داستانها و اقوال مورخین چنین معلوم میشود که لوریان یا لولیان که اکنون در نقاط مختلفه ایران باسامی کولی (کاولی - کابلی) غربتی - غربال بند و غیره خوانده میشوند از نسل قوم جط (در عربی زط) میباشند که حالیه نیز در نواحی سند و مکران ساکنند و لهجه‌ای که با آن تکلم میکنند موسوم به «جطگالی» است^۳ و میگویند پیش از مهاجرت بلوچها بمکران این ناحیه در دست اقوام جط بوده.

باری قدیمترین ذکرى که از اقوام کوچ و بلوچ در کتب بعد از اسلام (بزبان فارسی) شده ظاهراً در شاهنامه فردوسی است که در شرح لشکریان کیخسرو میگوید:

۱ - «... بلوچ مردمانی‌اند میان این شهرها میان کوه کوفج نشسته بر صحرا و دزد بیشه و شبان و نایک و خونخواره و این مردمان بسیار بودند و بناخسرو (مراد امیر عضدالدوله دیلمی است) ایشانرا بکشت بخیلتهای گوناگون، کوفج، مردمانی‌اند بر کوه کوفج و کوهیاند و ایشان هفت گروهند و هر گروهی را مهترست و این کوفجان نیز مردمانی‌اند دزد بیشه و شبان و پرزیکر و از مشرق کوه کوفج تا مکران بیابانست...» (ص ۷۵ و ۷۶ حدود العالم چاپ آقای سید جلال‌الدین طهرانی) . و برای اطلاع بیشتری از قوم کوفج رجوع شود به «عقد العلی» چاپ آقای علیمحمد عامری .

۲ - برای تفصیل این طایفه رجوع شود بکتاب «کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او» تألیف آقای رشید یاسمی و تاریخ ایران باستان .

۳ - در بعضی از کتب فارسی «جدگال» نوشته‌اند و انگلیسیها نیز Jadgal می‌نامند و این «ط» از حروف مخصوص هندی است که به آهنگ خاصی تلفظ میشود و در فارسی نظیر آن حرفی نیست .

سپاهی زگردان کوچ و بلوچ سگالنده جنک مساند قوچ
 که کس در جهان پشت ایشان ندید برهنه يك انگشت ایشان ندید
 در فشی بر آورده پیسگر بلنگ همی از درفشش بیازیده چنگ
 و باز در جای دیگر (ص ۳۸۲-۳۸۶ ج ۴ از چاپ خاور) میگوید که انوشیروان
 الانها و اقوام گیل و بلوچ (بدون ذکر نام کوچ) را تنبیه و سر کوبی کرد.
 الان ناحیه جنوبی دناستان قفقاز کنونی مجاور دریای خزر بوده که بنام اران



زراعت در مکران

هم خوانده میشده و با خاک گیلان و طولش و موغان مجاور است و با اینکه در شاهنامه محل سکونت بلوچها تصریح نشده لیکن چون آنها را با الانیان و گیلانیان در یکجا اسم برده میتوان اجمالاً دانست که تا آن زمان هنوز بلوچها در کرانه های دریای خزر بسر میبرده اند. آغاز مهاجرت قوم بلوچ بکرمان و نواحی سیستان را بعضی از زمان جنگهای هیاطله یا هونهای سفید در عهد انوشیروان میدانند اما این مسأله محقق نیست و سند قطعی از تاریخ و کیفیت این مهاجرت تاکنون بدست نیامده و آنچه تقریباً مسلم است در قرن چهارم هجری کوچ و بلوچ در کوههای کرمان و در مجاورت یکدیگر زندگی میکردند و بتفصیلی که عجاله مجال بیان آن نیست این قبایل که باقتضای طبیعت کوه نشینی بیلغیگری و راهزنی

مشهور بودند بدست امیر عضدالدوله دیلمی و سلطان مسعود بن محمود سر کوی و مطیع گردیدند و در زمان استیلای سلاجقه کرمان بطرف جنوب و مشرق مکران تا حوالی دره سند رانده شدند و اولین بار نام این طوایف را در حدود ۶۵۰ هجری در نواحی سند میشنویم و ظاهراً در آن تاریخ مرتفعات کلات که فعلاً مسکن قبایل براهوئی است در دست آنها بوده و بطوریکه سایکس و دیگران نوشته اند در فتنه مغول جمع کثیری از بلوچها بسر کردگی میرچا کر رند و میر سهراب دو دائمی (رند و دو دائمی نام دو قبیله از بلوچ است) بولایات سند و پنجاب مهاجرت کردند و دیره غازی خان و اسماعیل و فتح خان که نام نواحی و شهرهاست در اطراف رود سند منسوب پسران میر سهراب مذکور است.

بی آنکه نیازی باقامه دلیل و شرح و بسط زیادی در اطراف نژاد و زبان این موضوع باشد بعقیده عموم علمای نژادشناس و محققین بی غرض قوم بلوچ ایرانی نژاد و مانند کرد و تاجیک و غیر هم شعبه ای از نژاد آریائی اند و خوشبختانه با تمام خلطه و آمیزشی که در صدر اسلام با عرب و پس از آن با مهاجمین مغول و تاتارها و بلاخره بمقتضای همجواری با اقوام هندو داشته اند باز خصوصیات نژادی و زبانی خود را بنحوی حفظ کرده اند.

بلوچها اصولاً بلند قامتند و ارتفاع متوسط قامت آنها در قبایل مختلفه بین پنج فیت و سه اینچ تا هفت اینچ (تقریباً ۱۶۰ تا ۱۷۰ متر) و بیشتر آنها باصطلاح نژادشناسی جزء «پهن سران» میباشد و اندازه جمجمه آنها ۸۰ یا ۸۱ میباشد. بینی کشیده و موی سر و ریش آنها انبوه است و رنگ چشم و مویشان بیشتر مشکی است و کسانی که دارای موهای خرمائی و چشمهای کبود یا خاکستری رنگ باشند نیز در بین آنان یافت میشود و رنگ بدن بلوچها گندم گون و روشن است.^۲ زبان بلوچی مبنی بر اساس فارسی قدیم و چنانکه موکمر نوشته شعبه ای از

۱ - Brachycephal

۲ - این مختصری که از ممیزات نژادی بلوچ گفته شد نقل از دائرة المعارفهای خارجی است و البته قوم بلوچ از نظر نژاد شناسی محتاج بتحقیقات بیشتر و کاملتر است که متأسفانه مورد توجه و تحقیق دانشمندان فارسی زبان و ایرانیان وطن دوست واقع نشده و تاکنون آنچه از این قبیل موضوعات علمی و اساسی که بستگی بهیات ملی و قومیت ما دارد دیده و شنیده ایم از یگانگان بوده است و آنها نیز غالباً آلوده باغراض سیاسی و نظرهای خاصی است.

پهلویست و با اندک اختلافی که بین لهجه‌های مختلف محلی است کلمات و لغات آنها همه از يك ریشه اصلی گرفته شده و برای اینکه نمونه بسیار مختصری از زبان بلوچی بدست آید در ذیل چند کلمه با لفظ مقابل فارسی امروزی آنها نقل میشود:

بلوچی	فارسی	بلوچی	فارسی
روگ	رفتن	کشک	کشتن
آیک	آمدن	زانگ	دانستن
ندگ	نشستن	چارگ	نگاه کردن
ورگ	خوردن	گوشک	سخن گفتن
تیچک	دویدن	لوزگ	لرزیدن
ریسگ	رشتن	لوتگ	خواستن
رسگ	رسیدن	پتایگ	وزیدن (باد)
زایگ	زاییدن	پرینگ	انداختن
گلینگ	کشیدن	زیرگ	گرفتن
کبگ	افتادن	روپگ	رویدن - رفتن
مرد	مرد	گوات	باد
ژنین	زن	ود	گردنه
لگ	خانه	دک	تپه
آپ	آب	چک	سیرکوه
نکن	نان	درنگ	پرتگاه
مرگ	مرغ	لوت	کوه خالی
کروس	خروس	پی	زمین بلند
ماهی - ماهینگ	ماهی	مروچی	امروز
ابس	اسب	زیک - زی	دیروز
گوک	ماده گاو	پیری - پیری	پریروز
پاچین	بز کوهی نر	باندات - باندا	فردا
بز	ماده	پونشی - پوشی	پس فردا

گد	میش کوهی	دوشی	امشب
گوراندی	قوچ	پرندهوشی	پریشب
پس	بز	بانداشب	فرداشب

و چون علاوه بر بلوچها و تاجیکها و بعضی عناصر هندی قسمت عمده‌ای از سکنه بلوچستان فعلی را طوایف براهوئی تشکیل میدهند و بعضی از یگانگان بعد یا از راه اشتباه براهوئی را از اقوام هندی یا عرب یا بطور کلی از نژاد غیر آریائی شمرده‌اند لازم است در این باب هم توضیحاتی داده شود.

براهوئی‌ها در شمال غربی بلوچستان بخصوص در ناحیه سرحد و اطراف خواش بسیارند لیکن بیشتر در بلوچستان شرقی یعنی در حوالی کلات و در کوهستانها و دشت‌هایی که از کویته تا لس بیلا کشیده شده بسر می‌برند بطوری که اراضی براهوئی نشین سراوان و جالوان حدفاصلی است بین مساکن بلوچ‌هایی که از کوه‌های سلیمان تا شمال دره سند و جنوب پنجاب ساکنند و طوایف بلوچ مکران تا حدود شرقی کرمان. نام براهوئی را بعضی تحریف شده «ابراهیم» شمرده‌اند چنانکه کرد‌های غرب ایران نیز ابراهیم را «برو» میخوانند و نیز تعبیر دیگری برای این اسم میکنند که شاید صحیحتر باشد و آن «به روهی» است یعنی «بالای کوه».

بارتولد (ص ۱۲۸ از جغرافیای تاریخی) از اصطخری نقل میکند که افراد قوم کوچ نشین و بت پرست البدیه برای تجارت به قندابیل می‌آمدند و از قرار معلوم مقصود از این نام همان قوم براهوئی است که البرهه باید خوانده شود. «قندابیل که ذکرش در حدود العالم نیز آمده گویا با گنداوه امروزی واقع در صد کیلومتری جنوب شرقی کلات یکی باشد.

بهر حال چون براهوئیها از حیث ساختمان بدن ظاهراً با بلوچها فرق دارند و زبانشان هم از زبان بلوچها متمایز است بعضی از خارجیان از جمله سایکس با اشتباه این قبیله را فرقه‌ای از هندوستانها شمرده‌اند در حالیکه کرد بودن براهوئیها مسلم است و مخصوصاً موکلر هم در مقدمه رساله‌ای که سابقاً بآن اشاره شد میگوید «براهوئیها زبانی مخصوص بخود دارند که کردی یا کردگالی نامیده میشود.» و هم اکنون قبایل براهوئی ساکن نواحی لس بیلا با اسم کردگالی شناخته میشوند.

ورقی از تاریخ مشروطه ایران

حیدر خان عمو اوغلی

تاریخ نهضتی که بنام مشروطه بتوسط جمعی وطن پرست با صفا که از غیرت اسلامی و نفرت از ظلم و تعدی حکومت و عمال آن و مداخلات اجانب سری پرشور و خاطری پر جوش داشتند چون شرح فداکاریها و جان بازیهای يك عده مردم صدیق و از خود گذشته و دلسوز بحال ملك و ملت است از طرفی از شیرین ترین و پر عبرت ترین قسمت های تاریخ مملکت ما بشمار میرود و از طرفی دیگر يك نظر با وضاع و احوالی که حالیه پس از گذشتن چهل سال از تاریخ مشروطه شدن ایران در این کشور مشاهده میشود و ملاحظه اینکه بر اثر عدم رشد و پیشگیری ملت چگونه آن همه صفا و فداکاری قائدین اوّل این نهضت را نقش بر آب کرد و يك مشت شیاد و مدعی را که در تهیه اسباب بیداری و آزادی مردم هیچگونه نقش مفیدی نداشته بچه وضع بعالی ترین مقامات مالی و دنیایی رسانده است آه حسرت از نهاد ما برمی آورد بلکه گاهی مشاهده این اوضاع ناگوار و فاسد امروز انسان را در باب اینکه علمداران نهضت مشروطه ایران با وجود اینکه در صفا و حسن نیت و فداکاری و جانبازی ایشان شکی نمی رود کاری خوب کرده یا ندانسته راهی بغلط پیموده اند بشبیه و تردید می اندازد.

از آنجا که تجدید ذکر این جماعت که غالباً مردمی پاك نهاد و در راه خدمت با آزادی ایران صدیق بوده و انصافاً در مرحله بیداری مردم و فرو ریختن کاخ ظلم و ستم از هیچ موجود و مجهودی دریغ نکرده اند هم برای عبرت جوانان معاصر و برانگیختن حس شور و شوق ایشان در تعقیب سیره مرضیه آن فداکاران لازم است و هم خدمتی است بروشن شدن تاریخ اوایل مشروطیت ما از این بیعد سعی میکنیم که از روی اسناد و مدارک قابل اعتماد ترجمه احوال يك عده از قائدین

صدر مشروطه و شرح عملیات ایشان را در مجله یادگار بنویسیم و از خوانندگان گرامی خود نیز خواهش میکنیم که اگر میتوانند بما در این راه کمکی کنند مضایقه نفرمایند بشرط آنکه نوشته ها و اطلاعات ایشان حتی المقدور بیطرفانه و خالی از اغراض خصوصی باشد.

این بحث را در این شماره از احوال حیدر خان عمو اوغلی که در صفحه ۳۹ و ۴۰ همین شماره نیز بنام او اشاره ای شده امت شروع مینمائیم.

از ابتدای احوال حیدر خان که اسم اصلی او «تاری و بردیوف» و از مردم قفقازیه و از اتباع دولت روسیه تزاری بوده تا حدود ۱۳۲۰ قمری که بایران آمده اطلاع صحیحی نداریم همینقدر میدانیم که او در قفقازیه تحصیلاتی کرده و مهندس الکتریک بوده و در یکی از کارخانجات باکو کار میکرده و غیرت اسلامی و نفرتی که طبعاً از ظلم و تعدی و رفتار ناهنجار عمال تزاری نسبت بمسلمین قفقازیه داشته او را بر آن داشته بوده است که بایک عده از مسلمین غیرتمند دیگر در کار تشکیل حزبی سیاسی همدست شود و بهمراهی ایشان با مستبدین داخلی و خارجی مبارزه کند. مسلمین قفقازیه در سال ۱۹۰۰ میلادی (۱۳۱۷ قمری) تحت اداره و سرپرستی «نریمان نریمان بک اوف» از اهالی تفلیس که سمت معلمی داشت و بعد ها دکتر شد انجمنی بنام «کمیته اجتماعیون عامیون» تشکیل دادند و این کمیته در سایر شهرهای قفقازیه شعبی داشت از آنجمله شعبه باکو بود که حیدر خان جزء اعضای آن بشمار میرفت. بعد ها عده ای از آزادیخواهان ایران مخصوصاً آذربایجان با این کمیته اجتماعیون عامیون قفقازیه ارتباط سر می حاصل کردند و در تبریز شعبه ای از آن بدستگیری این جماعت تأسیس گردید.

مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده که یکی دیگر از جمله همین آزادیخواهان صدیق و پر حرارت و از فدائکاران و جانبازان صدر مشروطه است و ما در شماره بعد احوال او را خواهیم نوشت وقتی در صدد بوده است که تاریخ تفصیلی نهضت مشروطیت و ترجمه احوال مشروطه خواهان بزرگ را گرد آورد و برای این کار اسناد و مدارک و یادداشتهای نفیسی گرد آورده بوده است که قسمت مهمی از آنها بدبختانه از میان رفته فقط پاره ای اوراق متفرق آن باقیست که بمحبت آقای

مهندس احمد منشی زاده فرزند آن مرحوم تحت اختیار نگارنده گذاشته شده است. از جمله این اوراق شرحی است که در طی آن حیدر خان همواوغلی تفصیل احوال خود را از بدو ورود بایران تا موقع قتل اتابک (از حدود سال ۱۳۲۰ قمری تا ۲۲ رجب ۱۳۲۵) برای مرحوم منشی زاده تقریر کرده و آنرا آن مرحوم بخط خود نوشته است.

چون این شرح شیرین و جذاب حاوی بسی مطالب تاریخی و دقایق راجع بمشروطیت ایران است ما ابتدا آنرا بعین عبارت با پاره‌ای توضیحات نقل میکنیم بعد بتکمیل احوال مرحوم حیدر خان میپردازیم، اینست عین تقریر آن مرحوم:

«در باکو با چند نفر ایرانی مربوط بودم، مظفرالدین شاه در سفر اول بفرنگ با نیرزا علی اصغر خان اتابک مقتول یک نفر مهندس مسلمان لازمشان شده بود که در مشهد مقدس کارخانه چراغ برق را دایر کند. چون در آن زمان بین مسلمانها مهندس چراغ برق بسیار کم بود لهذا مسلمانهای باکو^۲ مرا معرفی نموده ماشین Otto Deuz^۳ و لوازم چهارصد چراغ را خریداری نموده بسمت خراسان حرکت کردم (اگر چه خرید اشیاء بتوسط حکیم‌الملک بود ولی من که بواسطه اتابک معرفی شده بودم این سمت را قبول کردم).

«پس از دایر کردن کارخانه^۴ مزبور در مشهد که حکومت شاهزاده نیرالدوله^۴ در آنجا بود و بعضی وحشیگریهای خلاف وجدان انسانی مشاهده مینمودم از آنجائی که از سن دوازده سالگی در روسیه داخل در امور سیاسی بوده و هیچ زمان تحمل بعضی مضرات اقتصادی را نمیتوانستم بیاورم چطور میشد که در ایران متحمل پاره‌ای وحشیگریها شده و ساکت باشم.

۱- این همان کارخانه است که بمباشرت حاجی محمد باقر رضایوف میلانی بدسنور مظفرالدین شاه از روسیه خریده و برای روشن کردن آستانه و بالاخیابان بشهد آورده شده و در ۱۳۲۰ شروع بکار کرده است.

۲- توقف مظفرالدین شاه در باکو در سفر اول او بفرنگستان^۴ حین مراجعت از ۲۳ جمادی الثانیة ۱۳۱۸ تا ۲۵ آن ماه طول کشید.

۳- این کلمه در متن فقط بخط روسی نوشته شده.

۴- ابتدای حکومت حاجی سلطان حسین میرزا نیرالدوله بر خراسان بیستم شوال ۱۳۱۸ قمری است بعد از فوت محمد تقی میرزا رکن‌الدوله.

« چیزی که اثر فوق‌العاده در قلب من نموده و بتعجب من می‌افزود آن بود که میدیدم حاکم در حین حرکت و عبور از کوچه و بازار عده کثیری از فراشها و آدمهای مفتخوار تقریباً بعهده چهارصد نفر جلو و عقب خود انداخته و کسانی را که نشسته بودند بزور آنها را بلند کرده و حکم بتعظیم کردن می‌نمودند چون این قسم ترتیبات را مطلقاً ندیده بودم و ضمناً متولی باشی ضریح مطهر نیز از این حرکات معمول میداشت چون کار من راجع بتولیت بود لهذا روزی متولی باشی مرا بخانه خود خواسته شروع ببعضی تحقیقات نمود.

« بتوسط يك نفر از نوکرهایش که مدتی با من بود وارد اطاقی شدم، جمعی نشسته و خود متولی باشی در بالا در يك طرف بخاری و حاجی وزیر نیز در طرف دیگر بخاری جلوس کرده و يك صندلی در نزدیک آنها بود، من مخصوصاً روی آن صندلی نشستم ولی سایرین تماماً دو زانو روی زمین جلوس کرده بودند.

« متولی باشی از من سؤال کرد آیا شما میدانید که ادب چیست؟ جواب دادم بلی میدانم ادب چیست اگر مایل باشید حاضرم که برای شما تشریح کنم.

« پرسید بسیار خوب بگوئید بینم ادب چیست؟ جواب دادم ادب عبارت از آنست که انسان حرکتی را ناشی نشود که مردم او را دیوانه خطاب کنند، آن هم جزء اخلاق محسوب میشود چنانکه دروغ نگفتن و دزدی نکردن و مردم را فریب ندادن تماماً در جزء ادب محسوب است، هر کس که دارای این شرایط چهارگانه باشد او را آدم مؤدب میشود گفت.

« گفت صحیح ولی رسوم بزرگو و کوچکی در بین شما هست یا نه؟ شماها ببزرگان احترام باید بکنید یا نه؟ گفتم بلی احترام بزرگان را ما محفوظ میداریم اما نه آن بزرگانی که شما خیال میکنید، ما بزرگ کسی را میگوئیم که دارای علم باشد. چون زبان فارسی را خوب نمیدانستم لذا تمام صحبتهای ما بتوسط مترجم رد و بدل میشد. از این گونه صحبتهای من بسیار متغیر شد و تغیر او از آنجا معلوم شد که صحبت ما در عوض اینکه در خصوص کارها تحقیق و تکمیل شود بواسطه همان حرکت من که بدون اجازه روی صندلی نشستم مبدل بیک غرض و هوای

نفسانی شد و این را کسر شأن خود شمرد، من برخاستم و خدا حافظی کرده بیرون آمدم ولی او از فرط اوقات تلخی جواب خدا حافظی مرا نیز نداد، این جواب دادن او اسباب دلخوشی من شد و حتم کردم که دیگر با او ملاقات نمیکنم. در آن زمان متولی باشی سهام‌الملک بود که بجای نصیر‌الملک شیرازی برقرار شده بود. چون چراغ برق یک چیز تازه در ایران بود لهذا اهل خراسان اغلب بتماشای کارخانه آمده من بهین ملاحظه تقریباً با تمام اهل خراسان از وضع و شریف آشنا شدم.

«از این تحقیری که من نسبت بمتولی باشی کردم فقط یک مقصود عمده در مد نظر و خیال داشتم و آن عبارت بود از اینکه باهالی خراسان که عاری از تمدن و فهم پاره‌ای مسائل بودند جالی کرده بفهمانم که متولی باشی نیز یکی از جنس بشر است و از آسمان نازل نشده، با او هم ممکن است همان رفتار را مجری داشت که با سایر طبقات مردم مجری میدارند و چون او دارای پول و تمول است یا بواسطه دادن رشوه و بترتیبات دیگر صاحب این مقام گشته ممکن است که مطلقاً لیاقت آنرا نداشته باشد.

«روزی در اول شب کسی بعجله وارد کارخانه شده گفت که جناب آقای متولی باشی برای تماشای کارخانه می‌آید خوب است که چراغ جلو بفرستید. من هیچ اعتنائی بحرف او نکرده حتی دادم دروازه کارخانه را نیز بستند. پس از آنکه آمد و بقدر نیم ساعت در پشت در منتظر شد بواسطه یکی از اجزاء ورودش را قبول کرده اجازه باز کردن در را دادم.

«وقتی که وارد کارخانه شد ابداً اعتنائی باو نکردم، پس از قدری گردش مراجعت نمود، مقصود اصلی من از این تحقیرات همانا بصرافت انداختن و حالی کردن بمردم بود که تکلیف و وظیفه شخصیت بشریت را درک نمایند.

«در بدو ورود من بشهر خراسان منظره هولناکی مشاهده نمودم که از آن منظره اهالی خراسان حاکم جدید را تحسین و تمجید کرده میگفتند که این حاکم خوب حاکم سفاکی بوده و خواهد توانست حکومت کند ولی طبع من و

قلب من از این منظره بسیار منزجر و متنفر بود و آن حرکت را برخلاف وجدان و انسانیت یعنی وحشیگری صرف تصور مینمودم و آن عبارت بود از اینکه شخصی را شقه کرده یک نصفه بدن را بیک طرف دروازه و نصفه دیگر را بیک طرف دیگر آویخته بودند و من این منظره و وحشیگری را نمیتوانستم از مد نظر خود محو سازم .

د پس از مدت قلبی اتفاق دیگری که از این سفاک بعرصه شهود رسید آن بود که با عموم ملاکین متفق شده گندم را انبار و احتکار کرده بر قیمت آن افزودند بقسمی که نان را مردم بسختی تحصیل کرده بر قیمت گزاف میخریدند . از این احتکار بر قیمت نان خیلی افزوده شد که فقرا و ضعفا از خریدن آن عاجز بودند .

د نظر باینکه من با اغلبی از اهالی آشنا شده بودم همین گرانی نان را دست آویز نموده اهالی را بر علیه حاکم ظالم تحریک و تحریر نموده آنها را بهیجان آوردم که بر عزل حکومت اجماع و قیام نمایند ، رفته رفته هیجان غریبی در مردم ظاهر شده دفعه از دحام کرده عزل حاکم را خواستار شدند . در ضمن هیجان عمومی خراسان چندین خانه هم تاراج شد که یکی از آنها خانه نایب التولیه بود که بیست خم شراب از منزلش بیرون آوردند .

د نایب التولیه شخصی بود از سر کشیکهای حرم مطهر حضرت رضا که سالی چهل هزار تومان از دهات موقوفه حضرت عایدی داشت و این شخص یکی از

۱- محمد یوسف هروی در کتاب عین الوقایع در صادرات سال ۱۳۲۱ قمری چنین

مینویسد :

« بلوای بیجهت اغلب اهالی مشهد بر ضد ایالت کبری نیرالدوله بدستور العمل چند نفر اعیان که عداوت سابقه باشاهزاده معظم الیه داشتند و بگرانی نان اقدام نموده بتحریر اهالی برداختند و چندین زن را بفساد و داشتند در ماه صفر و آن اغتشاش مایه خسارت زیاد بملت و دولت و ایالت شد بازار آشفته بود و هنگام غریبی روی داد تا با اشاره مفسدین اول بخانه و منازل یوسفخان بیکر بیکی بعد بخانه جناب تقیبالاشراف نایب التولیه سرکشیک ریخته اسباب و اموال دینه آن سید جلیل را بتاراج بردند و گندم و جو و آلات حدیدیه و خشیه و مسینه و غیره که از چندین سال ذخیره داشت همه بیغما رفت و مردمان بیرحم درختان گل و گلدان های مرتب را برهم شکسته بدتر از این بخرابی ابنیه و عمارات او جد و جهد داشتند

در آنوقت والی و الا تبار معظم که طرف شدن باملت را بی نمره ناسته بود تلگرافی از فرمانفرمایی استفتاء داده پس از چند روز روانه طهران شد . »

پنج نفر سر کشیکها بود که در نوبت خود می آمد و چراغهای حرم مطهر را روشن میکرد. نقیب السادات از ملاکین عمده خراسان محسوب میشد که با حاکم همدست شده بود و باین ملاحظه مردم بخانه دویست ساله او ریخته تاراج کردند. دو خم از آن شراب را در دم بست دروازه صحن گذارده بعبراین میگفتند که این شرابها از خانه نقیب السادات سر کشیک حرم مطهر بیرون آمده است که ظاهر خود را تقدیس مینماید. در این قضیه پسر کوچک نقیب نیز مقتول شد و او را در کشیکخانه دفن کردند ولی خودش در جرم حضرت رضا متحصن شد، اما من بر ضد این ترتیبات بوده مطلقاً راضی و مایل نبودم که بقدری ذره ای اسباب غارت و تاراج پیش بیاید.

« چون شخص من از ترتیبات حکومتی ایران بطوریکه باید مطلع نبوده و نمیدانستم که عموم جنکومتهای ایران بهمین ترتیب و منوال سلوک مینمایند لهذا در خیال خود تصور میکردم که پس از عزل این حاکم سفاک ظالم حاکم دیگری که می آید از اعمال حکومت سابق متنبه شده اقدام بکارهای بد و مردم آزاری و بیقانونی نکرده با خلق خدا بعدالت رفتار خواهد کرد اما متأسفانه نتیجه بعکس شده حاکم دیگری که وارد شد همان کارها را دنبال کرده مطلقاً متنبه نگردید، آن وقت من ملتفت شدم که عموم جنکومتهای ایران قانون نداشته و هر یک از آنها بقوه دفاعیه و استبداد شخصی سلوک کرده هر چه بخواهند و خیال کنند در حق اهالی و رعایا با کمال سهولت و آسانی میتوانند بموقع اجرا بگذارند بدون اینکه ترس از مجازات قانونی داشته باشند.

« این هیجان تقریباً سیزده روز طول کشید، ازدحام مردم بقدری زیاد شد که در صحن حرکت کردن ممکن نبود، نیرالدوله از حکومت معزول و رکن الدوله منصوب گردیده بطرف خراسان حرکت کرد.»

پس از ورود رکن الدوله تغییرات و تبدیلات تازه ای در اهالی بروز نکرد

۱ - مقصود از این رکن الدوله شاهزاده علی نقی میرزا پسر محمد تقی میرزا رکن الدوله است که در ۱۳۱۸ فوت کرده بود. ورود علی نقی میرزا رکن الدوله بشهد بعد از عزل نیرالدوله روز یکشنبه غره جمادی الاولی از سال ۱۳۲۱ قمری صورت گرفت.

و هنوز اسبی از مشروطه در میان نبود، گاهی که من بعضی صحبتها در این باب با آنها میداشتم آنرا حمل بر يك چیز فوق العاده کرده مطلقاً ملتفت نمیشدند که نتیجه آن چه خواهد شد حتی میگفتند که شخص نمیتواند با پادشاه صحبت کند و زبان آدم در هنگام ملاقات با سلطان میگیرد زیرا ممکن است که فوراً حکم کند سر آدم را ببرند.

در تمام مدت یازده ماه که من در خراسان اقامت داشتم هر چه سعی و تلاش کردم که بلکه بتوانم يك فرقه سیاسی بدستور روسیه تشکیل بدهم ممکن نشد چون کله‌های مردم بقدری نارس بود که سعی من در این ایام بی نتیجه ماند و مطلقاً معنی کلمات مرا درک نمیکردند. در این مدت فقط يك نفر مشهدی ابراهیم نام میلانی را که کارخانه گیلزسازی آورده مشغول ساختن گیلزسیگار بود با خود همفکر پیدا کردم که میتوانستم با او صحبت فرقه‌ای بسازم.

چون دیدم کوشش من در خراسان بیفایده مانده لذا در ۱۷ رجب ۱۳۲۱ بسمت طهران عازم شدم. پس از دو روز بنیشابور رسیدم. حاکم معزول شده شاهزاده نیرالدوله را که اطراف نیشابور املاک شخصی او بود و خود نیشابور هم تیول وی و حکومتش نیز با خود او بود دیدم که پس از مراجعت از خراسان یک نفر را در آنجا بدار زده بود.

پس از آنکه وارد طهران شدم بعد از چند ماه در ماشینخانه مستخدم شده بدین ملاحظه با جمیع صنعتکاران طهران آشنا شدم. چون مقصود عمده من آشنا شدن با مردم و شناختن آنها بود لهذا از اداره ماشینخانه استعفا کرده در تجارتخانه روسی حمل و نقل ایران مستخدم شدم و بدین جهت با اغلبی از تجار و غیره آشنا گردیدم، پس از يك سال اشتغال در آن اداره استعفا نموده در اداره چراغ برق حاج حسین آقا امین‌الضرب مستخدم شدم که کارهای الکتریسته عموماً تحت اختیار من و سرکشی بامور آن بعهده من محول بود.

در این سه اداره که مستخدم شده بودم با خیلی اشخاص آشنائی پیدا کرده بعضی از آنها را لایق دیده پاره‌ای مذاکرات در میان می آوردم، فقط چیزی که

بآنها می‌گفتم این بود که دولت باید قانونی را دارا باشد که آن قانون را منتخبین ملت بمشورت برای مملکت داری وضع کرده باشند، که سلطان و وزراء و حکام دارای اختیارات و اقتدارات محدود باشند، که هر چه دلخواه آنهاست بتوانند مجری دارند.

« در این موقع راهی بابعضی علما پیدا کرده بودم، اهالی طهران بواسطه عکس انداختن مسیو نوزا رئیس گمرکات در لباس آخوندی بهانه‌ای بدست آورده تبعید او را میخواستند، کم کم ماده غلیظ تر شده مردم می‌گفتند که مسا عدالت و عدالتخانه میخواستیم.

« پس از تفصیلات مسجد جمعه و رفتن بحضرت معصومه قم اول کسانی که سفارت انگلیس متحصن شدند طلاب مدرسه سپهسالار بودند که هر یک را پنج هزار دینار پول داده سفارت فرستادم، چون مشغول سیم کشی چراغ برق بمسجد سپهسالار بودند و من هم برای سر کشی با آنجا میرفتم لهذا باطلاب صحبت کرده موفق شدم.

« پس از آنکه اجتماع زیادی در سفارت انگلیس از هر طبقه مردم جمع شدند مظفرالدین شاه ناچار شد که خواهش ملت را اجابت کند. از طرف ملت چند فقره پیشنهاد شده بود که یکی از آنها دست خط مشروطیت ایران و افتتاح مجلس شورای ملی بود، یک فقره مراجعت علما از قم، فقره دیگر عزل عین‌الدوله صدراعظم بود.

« پس از مراجعت علما از قم مظفرالدین شاه دستخطی در باب مشروطیت داد که بعضی نواقص داشت، اشخاصی که با ما هم عقیده بودند از خارج شدن مردم از سفارتخانه مانع شده آن فرمان را قبول نکردند تا اینکه شاه مطابق میل و پیشنهاد ملت یعنی مجتبعین سفارت فرمان مشروطیت را امضا نمود.

از آنجائیکه متحصنین سفارت مطلقاً اطلاعی از وضع مشروطیت نداشته

۱- مسیو نوز بلژیکی با پنج تن از همشهریان خود در اواخر سال ۱۳۲۰ بخدمت ایران استخدام و بریاست گمرک منصوب و سال بعد وزیر پست و تلگراف و خزانه دار کل و رئیس اداره تذکره و عضو شورای دولتی شد و چون در همین ایام مردم طهران عکسی از او در لباس آخوندی بدست آوردند برضد او قیام نمودند و عزل او را خواستار شدند.

و ترتیب آنرا مسبوق نبودند فلینذا هیئتی از عالمان مملکت همیشه دستورالعملهای باطنی خودشان را بآنها تلقین مینمودند که من هم جزء آن هیئت مشغول کار بودم میتوانم بگویم که اغلب دستورها از خانواده مرحوم صنیع الدوله بیرون می آمد .
 « زمان انتخاب و کلا رسید ، جهد کاملی داشتیم که اشخاص عالم برای وکالت انتخاب شوند ، یک حوزه غیر منظمی که از خوبان اهل بازار تشکیل داده شده بود که مواقع لازمه بالضروره جمع شده و شور می نمودند سعی کردیم که آنها را تحت یک اصولی آورده منظم نماییم و باین نقشه موفق شده دو قسم حوزه تشکیل شد ، یکی حوزه خصوصی که عبارت از هفت نفر بود ، دیگری حوزه عمومی که اشخاص زیاد از خوبان اهل بازار در آنجا عضویت داشتند .

« و کلا انتخاب شدند ، رفته رفته انجمنها تشکیل شدند که تمام ترتیبات سابقه ما بهم خورده و هر کس در انجمنی عضویت پیدا کرده حوزه عمومی ما از هم پاشید ، پس از آن من ماندم و همان هفت نفر حوزه خصوصی که با فرقه اجتماعیون عامیون کار گیری روسیه نیز رابطه داشتیم .

« پس از آنکه بفرقه اجتماعیون عامیون روسیه اطلاع داده شد که در طهران فرقه اجتماعیون عامیون تشکیل داده شده و هست از آنجا بشخص من نوشتند که لازمه دستورالعمل را بشعبه مسلمانها و ایرانیها در قفقازیه داده شده است و شما شعبه آنرا در طهران افتتاح کرده معاً با آنها کار کنید .

« چند نفر از وکلا که با فرقه اجتماعیون عامیون مسلمانهای قفقازیه رابطه داشتند باهم ارتباطی پیدا کرده معاً کار می کردیم تا اینکه در یک جلسه پس از شور زیاد قرار بر آن شد که برای ترسانیدن مستبدین (که در آن زمان باسم انجمن خدمت حوزه ای تشکیل داده و با محمدعلی میرزا ارتباط باطنی داشته و برای تخریب اساس مشروطیت کار می کردند) یک بمبی بخانه وزیر مخصوص انداخته شود .

« چند نفر از فدائیهای باکو که در طهران بودند مأمور این خدمت شدند اما از عهده اجرای آن بر نیامده بمب را در در خانه وزیر مخصوص گذاشته فرار کرده بودند . چون مستبدین از مشاهده آن متنبه نشده باز مشغول فساد و شرارت

بودند لذا رأی داده شد که شب بمبئی بخانه علاءالدوله انداخته شود که صدای آن بگوش اهالی برسد، مقصود از این مسئله فقط ترسانیدن مستبدین بود و بس، باین جهت شب ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۵ من تنها در پی این مأموریت برخاسته تقریباً هفت ساعت از شب گذشته بمب بزرگی را که همراه داشتم در درخانه علاءالدوله ترکانیده بطرف باغ وحش حرکت کردم. شب بسیار تاریک بود، دو نفر سر باز از جلو پستخانه بدنبال من آمدند، دو نفر دیگر از بالا یعنی از روبروی من، من از پیاده رو خیابان میرفتم که این چهار نفر بهم ملحق شده بدنبال من افتادند. نقشه من بر آن بود که از کوچه میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء خود را بدیوار عقبی یا شمالی حیاط کارخانه چراغ برق برسانم چون تیر قطور و بلندی در حیاط کارخانه نصب بود که سیمهای چراغ برق در بالای آن وصل بود و من قبل از وقت طناب محکمی بآن بسته و سر طناب را از بالای دیوار شمالی حیاط کارخانه رد کرده بطرف کوچه انداخته بودم که هنگام مراجعت از کار آن طناب را گرفته بیالای دیواری که تقریباً چهار ذرع ارتفاع داشت رسانیده و از طرف دیگر همان تیر را گرفته داخل حیاط بشوم.

« وقتی که نزدیک کوچه میرزا علی اکبر خان رسیدم محض اینکه تعاقب کنندگان عقب مرا رها کرده برگردند بر گشته چند تیر هفت تیر برای آنها خالی کردم، آنها فرار کرده من جلو رفتم. سر خیابان لختیها که رسیدم پلیس پیرمردی سرش را از رختخواب بیرون آورده گفت کی هستی چه خبر است؟ من فقط در جوابش گفتم خفه شو بگیر بخواب پلیس گفت چشم اطاعت دارم و فوری سر را زیر لحاف پاره خود کرد و خوابید.

« سر کوچه میرزا علی اکبر خان رسیده بآن کوچه پیچیدم، سگ زیادی بدور من جمع شده از حرکت مرا مانع آمده بی اندازه پارس میکردند و من بهر شکلی بود آنها را دور کرده جلو میرفتم. در این بین چند نفر فزاق از عقب من آمده نسبت بمن بنای شلیک و تیر اندازی را گذاشتند. چون شب بسیار تاریک بود لهذا نمیتوانستند مرا ببینند فقط بهوای پارس سگها تیر خالی میکردند.

« چون در پشت حیاط کارخانه تقریباً وصل با آن خانه یکی از صاحبمنصبان قزاقخانه موسوم بمحمد باقرخان میر پنج که حالیه امیر تومان است واقع شده لذا قزاقها از آنجا بیرون آمده مرا دنبال کرده بولاند .

« بخانه میرزا علی اکبر خان نرسیده کوچه تنگی است که بدست چپ یا بطرف مشرق میرود که من میبایست از آن کوچه عبور کرده خود را بطنابی که سابقاً ذکر آن شد برسانم . از شدت پارس سگها و ازدیاد آنها چند قدمی از آن کوچه تخطی کرده جلو رفتم ، بعد مجدداً برگشته داخل کوچه شدم و ضمناً گلوله تفنگ قزاقها هم مثل باران شدید از بالای سر و اطراف من میگذشت ، بهر ترتیبی بود خودم را بطناب مذکور در فوق رسانیده طناب را گرفته بالا جستم ، در این حین سگی از عقب پای مرا گرفت که من بیک لگد محکمی آنرا از خود دور کردم که تکه دهنه شلوار من از عقب سر بدهان او ماند ولی آسیبی پیا وارد نشد .

« با کمال چستی و چالاکی بالای دیوار رسیده فوری بواسطه تیر سابق - الذکر از طرف دیگر سر ازیر شده داخل حیاط کارخانه شدم ، همه در خواب بودند سایر اطاقها بسته و مقفل بود فقط جائی که من میتوانستم تا صبح در آنجا بوده و کسی از حال من واقف نشود آهنگر خانه بود که زمین آن بسیار مرطوبی و هیچوقت آفتاب را بخود ندیده بود . من وارد آهنگر خانه شده جائی را بی رطوبت نیافتم که بتوانم قدری در آنجا بنشینم لهذا تا صبح سر پا ایستاده و از رطوبت زمین آنجا درد روماتیزم بیاهای من عارض شد .

« اتفاق مختصری که در آنجا در خیال من پیش آمد این بود که صدای پائی در شیروانی سقف آهنگر خانه بگوشم رسید ، خیال کردم که تعاقب کنندگان از ترتیبات من درست ملتفت شده اینست که پیام آهنگر خانه آمده اند ، لهذا هفت تیر خود را بدست گرفته بیرون آمدم که مدافعه کنم و ضمناً صدای پا در بالای آهنهای شیروانی تند و سریعتر بگوش میرسید ولی پس از آنکه بیرون آمدم هر چه تفحص کردم سایه بزرگی که قابل اعتنا باشد ندیدم بعد ملتفت شدم که صدای پا از گربه ای بوده است که در بالا جست و خیز کرده می پریده و میدویده است ، اطمینان حاصل کرده مجدداً داخل آهنگر خانه شدم .

« نزدیک طلوع آفتاب شد دربان را صدا کردم گفتم که در را باز کند .
 دربان از بودن من در آنجا که تمام درها بسته و مقفل بودند زیاده از حد در تعجب



صورت جمعی از مجاهدین و آزادیخواهان صدر مشروطیت
 صف بالا از چپ بر راست : میرزا عبدالباقی - میر اسماعیل قفقازی - علی زاده
 صف جلو از چپ بر راست : حیدرخان عمواغلی - ابوالقاسم خان ضرغام بختیاری
 میرزا موسی مدیرالصنایع - برادر حیدرخان

و توحش شده پرسید که در مقفل بود شما از کجا و کی وارد اینجا شده اید ؟ من

جواب دادم چون کار لازم فوری در اینجا داشتم آمدم هر چه در را گوییدم تو بیدار نشدی ناچار شدم که بزحمت زیاد از این دیوار بالا بیایم حالا زود باش در را باز کن که میخواهم بروم . در بان در را باز کرد و من از آنجا خارج شده مستقیماً بمنزل مدیرالصنایع آمدم که بخوابم . همینکه برای خواب حاضر شدم دفعه در را با کمال عجله گوییدند . باز بخیال خود تصور کردم که از کار من اطلاعی کامل حاصل کرده در پی من آمده اند . هفت تیر را برداشته حاضر مدافعه شدم زیرا بنا نبود که کسی بآنجا بیاید ، بعد معلوم شد که کوبنده در دوفتر یهودی بودند که میخواستند اشیاء کهنه و قدیم خریداری نمایند ، در را محکم بسته روی تخت دراز کشیده بخواب رفتم .

« چون در یوم ۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۵ در مدرسه صدر اجتماعی از طلاب و اهالی بود که میبایست من هم بآنجا بروم لهذا بعد از ظهر بآن طرف حرکت کرده وارد مدرسه شدم . حاجی خان خیاط هم در آنجا بود و بمحض دیدن من بدون ملاحظه در حضور جمعی بطورشوخی گفت باز این چه بساطی است که فراهم آورده دیشب در خانه علاءالدوله بمب انداخته اید ؟ من از این حرف او خنده ای کرده دست وی را گرفته فشار دادم که ساکت بشود .

« طرف عصر که اجتماع متفرق شد با حاجی خان بطرف خیابان لاله زار آمدم که ببینیم واقعه دیشب چه تأثیراتی در افکار مردم داده است ، بلی این مسئله تأثیرات فوق العاده در مردم داده است حتی اروپائیهای مقیم طهران نیز عقیده پیدا کرده و میگفتند که ایران دیگر ایران سابق نیست ، دیگر ملت بحقوق خود واقف شده حق گرفته شده از دولت را بخوبی نگاهداری خواهند کرد .

« تقریباً یک ماه که از این واقعه گذشت تمام آن اثرات از نظر مردم محو شد و مستبدین بیش از پیش برفساد خود افزوده مشغول کار بودند و ضمناً میرزا علی اصغر خان اتابک »

بقیه تقریر مرحوم حیدر خان عمو اوغلی راجع باحوال خود بخط مرحوم

منشی زاده که تا لحظه قتل اتابک ادامه می‌یابد يك صفحه دیگر بیش نیست و آن همانست که ما آنرا در شماره قبل در صفحه ۴۹ - ۵۰ نقل کرده‌ایم و جای بسیار افسوس است که این داستان شیرین و پرفایده بهمین جا ختم میشود و ما درست ندانستیم که بقیه آنرا هم مرحوم منشی زاده نوشته بوده یا اینکه آنچه بدست ما رسیده است تمام آن تقریر است.

اما بقیه احوال مرحوم حیدر خان که از این طرف و آن طرف جمع آوری شده بقرار ذیل است :

« ۱ روز جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ تقریباً ۲۳ روز بعد نوروز مانده محمدعلیشاه قاجار بعزم دوشان تپه در دو ساعت و نیم از ظهر گذشته از ارگ دولتی سوار کالسکه شده حرکت کردند و در پیچ سه راه خیابان ماشینخانه (که يك راه از میدان توپخانه بلاله زار می‌رود و از لاله زار از جلو پستخانه می‌رود بی‌بالا و در سر پیچ بطرف خانه ظل السلطان و شاه آباد می‌رود یعنی بست چپ رو و شمال که در همان نقطه هم کوچه‌ای که بطرف تکیه بر بریها رو بجنوب می‌رود) دو عدد نارنجک بطرف محمدعلیشاه انداخته میشود که چندین نفر از فراشان مقتول میشوند یعنی چهار نفر مقتول و هشت نفر مجروح ولی بخود شاه صدمه‌ای وارد نمی‌آید چون که اتومبیل در جلو بوده ولی خود شاه در کالسکه نشسته بفاصله بیست قدم از عقب می‌آمده و فراشها در طرفین اتومبیل پیاده حرکت می‌نمودند .

« بمب انداز بخیال اینکه شاه در اتومبیل نشسته است اشتباهاً می‌اندازد و شاه هم فوراً از کالسکه پیاده شده داخل خانه کالسکه چی باشی خود میشود که در همانجا بوده و درش هم باز بوده ، روز بعد دو نفر باغبان یکی سید احمد دیگری احمد نام از در اندرون وزیر مخصوص خواسته‌اند که خاکروبه‌ها را حمل کنند، بیل را که بخاکروبه‌ها فرو میکنند يك مرتبه صدای مهیبی آمده نارنجکی تر کیده هردو را قطعه قطعه میکند ، بعد تجسس کرده یکی دیگر هم پیدا کرده می‌برند بنظمیه و از آنجا پیش شاه . »

بعد از این واقعه تامدتی بنظمیه بدستور شاه در صدد دستگیری بمب اندازان

بود، عاقبت در روز سه شنبه ۵ ربیع الاول ۱۳۲۶ تقریباً هفت ساعت از شب گذشته از طرف نظمیه جمعی بخانه های حیدر خان و میر اسماعیل قفقازی تبعه های روسیه و ضیاء السلطان چراغ برقی و مدیر الصنایع یعنی میرزا موسی زرگر و دو تن از اعضای کارخانه برق رفته همه را دستگیر کردند.

چون از این جماعت چیزی فهمیده نشد و از داخل و خارج نیز بنظمیه و محمد علی شاه فشار وارد می آمد عاقبت نظمیه ایشان رایگی بعد از دیگری خلاص کرد از جمله حیدر خان صبح جمعه ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۲۶ از محبس بیرون آمد و مسلمانان رعیت روس بشادی خلاصی او در طهران جشن گرفتند.

بعد از آنکه محمد علی شاه در تاریخ نهم جمادی الاولی ۱۳۲۶ مجلس شورای ملی را بتوپ بست و آزادینخواهان دستگیر یا متواری یا فراری شدند حیدر خان عمو اوغلی هم خود را بتفلیس رساند و در آنجا با اعضای کمیته اجتماعیون عامیون قفقاز و کمیته آرامنه آشنا کسیون بتبیه اسباب کمک رساندن بمجاهدین تبریز و روانه کردن مجاهد و اسلحه بایران مشغول بود و در ۲۷ جمادی الثانیه ۱۳۲۷ در فتح طهران و برچیده شدن بساط محمد علی شاه مرحوم عمو اوغلی نیز حضور داشت. پس از فتح طهران جماعتی از آزادینخواهان که مرحوم حیدر خان نیز از آنان بود در صدد تأسیس فرقه سیاسی مخصوصی را آمدند و حزب دموکرات را تشکیل دادند و حیدر خان بعد از جانبا این حزب مأموریت یافت که ببعضی از شهرهای مهم سفر کند و شعب حزب را در آن نقاط تشکیل دهد تا در انتخابات انجمن های ایالتی و ولایتی و مجلس حزب دموکرات نمایندگان بیشتری داشته باشند از جمله بمشهد و قم و کاشان و اصفهان مسافرت نمود و در هر جا با کمال جهد و صفا در راه پیش بردن این مقصود کوشید و بنتایج خوب نیز نایل آمد.

در باب این حزب و جدی که مرحوم حیدر خان در توسعه دامنه آن داشته عین شرحی را که او در طی نامه ای بیکي از دوستان خود نوشته از کاغذی که بخط خود اوست نقل میکنیم تا درجه صفای او در این مرحله دستگیر خواهند گان محترم شود، مرحوم عمو اوغلی بآن دوست خود چنین مینویسد:

« در وقت تشریف بردن جنابعالی قرار این طور نبود چونکه جنابعالی از طرف فرقه هم مأمور بودید زیرا که آن فرقه تنها میتواند مملکت را نجات بدهد و باید بدانید تا یک فرقه با یک مسلک مستقیم متفقی اگر دولت را در دست نداشته باشد و راه نشان ندهد و سپر بلا نشود کار این مملکت خوب و استقلالش محکم نمیشود و مأمورین خوب یعنی با مسلک را سرکار نخواهند گذاشت چونکه مردم خوب با دزدها همدست نخواهند بود پس در این صورت یک فرقه که عبارت از فرقه ما باشد خیلی لازم است که محکم بشود و شما هم چونکه آدم با مسلک هستید اینست که باید خیلی کار کنید پس لازم است شروع بکنید و آدمهای خوب با اخلاق پیدا کرده فرقه را تشکیل بدهید ... خیلی باید جهد بکنید که آدمهای با ناموس داخل بشوند و پروگرام را قبول بکنند » .

بعد از آنکه در شب نهم رجب ۱۳۲۸ مرحوم سید عبدالله بهبهانی در طهران بقتل رسید چون عده‌ای از افراد حزب اعتدالی و روحانیون بدروغ یا راست توطئه قتل مرحوم بهبهانی را با اشاره سران حزب دموکرات منسوب ساختند حیدرخان عمو اوغلی نیز در جمله متهمین باین قتل دستگیر شد لیکن بعد از چند جلسه استنطاق چون مطلبی از او بروز نکرد او را در ۱۱ شعبان ۱۳۲۸ مرخص نمودند .

در مراسله‌ای که بتاريخ ۲۴ ربیع الاول ۱۳۲۹ مرحوم منشی زاده از طهران یکی از سران آزادیخواه شیراز نوشته مرحوم عمو اوغلی را باو چنین معرفی و توصیه مینماید :

« شخص محترمی که از اقدامات غیرتمندانه و وطنخواهانه ایشان ایران زنده شده است پس از پانزده روز اقامت در شیراز بیمبائی حرکت خواهند فرمود ، چون لازم بود که این وجود مقدس را شما ملاقات کنید و ضمناً ایشان هم شما را بشناسند که بدانند اقلأ در فارس هم چند نفر وطن پرست واقعی هستند لهذا لازم دانستم که بواسطه این عریضه زحمت افزا شوم که در بین اشخاص درستکار و وطنخواهان حقیقی ارتباطی حاصل شود ... »

از تاریخ فوق بیعد درست از احوال مرحوم عمو اوغلی اطلاعی بدست ما نیست همیشه در میدانیم که در تاریخ اعلان جنگ بین المللی اول یعنی ۸ رجب ۱۳۳۲ آن

مرحوم درپاریس بود و قبل از آن تاریخ هم مدت‌ها بود که در فرنگستان بسر میبرد تا آنکه در ۱۴ ذی‌الحجه ۱۳۲۳ بمعیت مرحوم حسینیقلیخان نواب که بسمت وزیر-مختاری ایران در آلمان منصوب شده بود از پاریس ببرلین حرکت نمود و در اختیار انجمن ایران و آلمان که در دشمنی بامتفقین یعنی روس و انگلیس می‌کوشید قرار گرفت. در اواسط ایام جنگ بین‌المللی یعنی سال ۱۹۱۶ میلادی مطابق با ۱۳۳۴ قمری هجری حیدر خان مرحوم آلمان را ترک گفت. جزئیات احوال او از این تاریخ تا اواخر سال ۱۳۳۹ هجری که بگیلان آمده و در اوایل سال ۱۳۴۰ در همانجا بقتل رسیده علی‌العجاله بر ما مجهول است بهمین جهت با ذکر خاتمه کار این مرد پرشور غیر تمند و مجاهد دلیر این مقاله را خاتمه میدهیم بعدها اگر اطلاعات دیگری در این باب بدست آوردیم آنها را هم برای تکمیل تاریخ منتشر خواهیم نمود.

تفصیل قتل مرحوم حیدر خان

شرح ذیل را یکی از آزادیخواهان فومن در باب قتل مرحوم حیدر خان بنخواستش مانوشته‌اند:

اختلاف کوچک خان که مردی متدین و دارای روشی دموکراسی بود با انقلابیون افراطی مقیم رشت که اکثر غیر گیلانی و بهدایت احسان‌الله‌خان از افکار آبوکوف نماینده حزب کمونیست روسیه پیروی کرده و از قدرت کنگره کمونیستی مسکو بهره‌مند بودند روز بروز شدید تر و دامنه دارتر میشد. قوای افراطیون که برای حمله بطهران در مرزهای جنوبی و شرقی مستقر بودند جسارت پیشروی بهمین‌گز نداشتند و از پشت جبهه خود که در دست مجاهدین کوچک خان بود اندیشناک بودند و بیم آن داشتند که در صورت پیشروی بسمت طهران دچار هجوم غافلگیر جنگلیها شوند.

ناچار افراطیون در لانه خود متوقف بودند و عملیات انقلابی را محدود بنطق و خطابه تهدید و تخویف مخالفین و مصادره اموال و صدور بیاتیه‌های نوید بخش میکردند. ادامه این کیفیت موجب شده بود که نا رضایتی اهالی تشدید شود و روحیه سربازان انقلابی که نمیتوانستند باستقبال موفقیت‌هایی روند ضعیف گردد و جبهه کوچک خان بخودی خود محکمتر شود و مقامات مسکوی را نا راضی بدارد.

چون هرگونه رسل و رسائل برای اصلاح ذات‌البین مؤثر نیفتاد و از نمایندگانی که مکرراً از مسکو و باکو برای ایجادسازش بین کوچک خان و افراطیون فرستاده شده بودند کاری ساخته نشد حیدر عمو اقلی که در جرگه آزادیخواهان سابقه خدمت و با بسیاری از آزادیخواهان من جمله کوچک خان مناسبات دوستانه داشت از قفقاز بگیلان فرستاده شد تا شاید بتواند موجبات سازش فریقین را فراهم آورد.

حیدر عمو اقلی در این سفر مانند نمایندگان دیگر تنها و فقط حامل نامه و پیام نبود بلکه عده‌ای سرباز ورزیده و مقداری اسلحه و مهمات همراه داشت و شاید هم مأمور بود در جائیکه منطق و برهان بی اثر شود قوه و قدرت خود را بکاربرد و قضیه اختلاف را یکسره کند و پس از تجدید سازمان بطهران بتازد.

با ورود حیدر عمو اقلی مذاکرات اصلاحی برای پیدا کردن فصل مشترک بین کوچک خان و کمیته مختلط رشت از نو آغاز شد، بشکایات طرفین و دلایل هر دو طرف در محیط نسبتاً صمیمانه‌ای رسیدگی بعمل آمد و حکمیت حیدر عمو اقلی بفتح نظریه کوچک خان اعلام گردید و مقرر شد تا زمانی که مرکز تسخیر نشود و قدرت آزادبخواهان در مراکز حساس ایران منبسط نگردد هر گونه فعالیت کمونیستی تعطیل شود.

هنگامیکه حیدر عمو اقلی و کوچک خان و بعضی از سران کمیته مختلط رشت بکار تجدید سازمان انقلابی مشغول بودند ساعد الدوله فرزند سپهسالار تنکابنی برشت وارد شد و چنین وانمود کرد که از زندان انگلیسان فرار کرده و برای کمک بانقلاب و انتقام جوئی بانقلابیون پیوسته است. احسان الله خان مقدمش را گرامی داشت و بمظاهرت وی دل خوش کرد و بدون شور و استجازه از کوچک خان و حیدر عمو اقلی و سایر سران انقلاب با قوای ابواب جمعی خود بسمت شهبسوار رفت و تفنگچیان تنکابنی را که از طرف ساعد الدوله تجهیز شده بودند همراه گرفت و بسمت چالوس پیش رفت و برای اثبات لیاقت و شایستگی خود شتاب فراوان نمود باشد که زودتر از دیگران دروازه طهران را بگشاید غافل از آنکه در اولین گام از دو سر دچار تعرض دشمن و دوست موقت خود ساعد الدوله خواهد گردید. سومین روز حرکت اردوی احسان الله خان قوای دولت بسر کردگی سر تیپ زاهدی از مقابل و تفنگچیان ساعد الدوله از جهات دیگر بر مهاجمین تاختند و کلیه انقلابیون را تار و مار کرده اسلحه و مهمات فراوان بدست آوردند. در این گیرودار احسان الله خان و چند تن معدود توانستند دل بدریای شهبسوار زده جانی بدربرند. این تعرض بی اجازه و شکست بی سابقه و ازدست رفتن نفرات و مهمات موجب کدورت شدید کوچک خان گردید. اعتراض وی بعملیات خود سراناً احسان الله خان و تحریر یکتایی که از طرف کمونیستها مخصوصاً ابو کوف که مأموریتی جز اشاعه مرام کمونیستی نداشت و مطلقاً بدستورات دولت مسکو توجهی نمیکرد دست بهم داد و باردیگر آتش خصومت را بین کمیته مختلط رشت و کوچک خان مشتعل کرد.

در این بار حیدر عمو اقلی از پای ننشست و با رفت و آمد برشت و جنگلزمینه بشکیل کنگره‌ای را از سران دو طرف در محلی بنام ملاسراکه در چند کیلومتری رشت واقع است فراهم آورد. در روز موعود نمایندگان انقلابی رشت جز احسان الله خان و سران جنگل در عسارت ملاسرا اجتماع کردند و در انتظار کوچک خان بودند، ده دقیقه بوقت مقرر ناگهان از چهار سر آتش بجمعیت مزبور افکنده شد و تیر اندازی شدیدی بجانب محل

اجتماع سران دو طرف شروع گردید بعضی از نمایندگان کشته شدند و برخی در لهیب آتش سوختند. در این میان تنی چند از جمله حیدر عموقلی خود را از خانه بزیر افکنده از معرکه بدر رفتند، در حین فرار بسوی رشت حیدرخان دستگیر و بجنگل برده شد و در منطقه اشکلن بحبس حسن خان معین الرعایا که از سران نامدار جنگل بود درآمد.



باید دانسته شود که در بین همکاران کوچک خان جمعی پیدا شده بودند که از انحرافها و عهد شکنی های احسان الله خان و کردها و بعضی اعضاء کمیته مختلط رشت سخت مکدر و عصبانی بودند و مکرر بکوچک خان تکلیف کرده بودند که اجازه دهد تارفقای ناپایدار را از میانه بردارند تا تصفیة کاملی بعمل آورده باشد ولی کوچک خان بعد از آنکه رفیق کشی ننگ است از شدت آنسها جلوگیری مینمود و فتوای قتل و تصفیة نمیداد و امیدوار بود با ماشاء و استفاده از زمان بتواند رشته الفت و هم آهنگی را بهم بیوندد، نصایح کوچک خان تسکین دهنده بود ولی فکر تصفیة را از خاطر همکاران ریشه کن نکرده بود و پیوسته این دسته جنگلیان مترصد بودند که منظور خود را انجام داده و کوچک خان را در مقابل امر واقع شده قرار دهند.

بنظر میرسد تعرض بکنگره از جانب همین جمع بعمل آمده باشد و همین حادثه نیز موجب شد که کوچک خان را برانگیختند، بلافاصله برشت حمله برد و نبرد هفده روزه شهری در کوی و برزن رشت پیش آمد نمود و منتهی بورود قوای دولتی بسرداری سردار سپه بگیلان گردید. پس از آنکه قوای دولت بگیلان وارد شدند از طرفی رشتین سفیر شوروی و از طرف دیگر سردار سپه پیامهایی بکوچک خان فرستادند و خود مختاری کوچک خان را در گیلان یا همکاری با سردار سپه را بوی تکلیف نمودند.

کوچک خان پیشنهاد اولی را رد نمود، در باب همکاری مشغول مذاکره بود که سانحه تازه ای باب مذاکرات را مسدود کرد و کار بجدال کشید.

کوچک خان بنا بر روش همیشگی خود از پیکار با قوای ایرانی خود داری مینمود بسیاری از سربازان خود را در رفتن یا همراه بودن مختار کرد و ضمناً بحسن خان معین الرعایا (کیش دره ای) دستور داد که زندانیان را مرخص کند و خود با عده ای از فدائیان بسمت گیلان عقب کشید و شب هنگام دچار برف و بوران گردید و در گذشت.

حسن معین الرعایا بوسیله کلانتر و آتاش نظامی سفارت شوروی که در التزام رکاب سردار سپه بود تسلیم قوای دولت گردید و از آن پس معلوم شد که بعضی از فدائیان از جمله حیدرخان عموقلی بدست همین شخص یا کسانش مقتول گردیدند و تاکنون کسی از علت این جنایت باخبر نگشته.

خود حسن خان معین الرعایا نیز پس از همکاری مجدانه با قوای دولتی در دستگیر کردن نفرات جنگل و دستبرد زدن بمسافرین سیاسی از جمله بنصره السلطنه عموی احمد شاه بحکومت نظامی فوئونات منصوب و بالاخره بدست یکی از جنگلیهای سابق بنام ابراهیم ندامانی بقتل رسید.

ما و خوانندگان

۱ - صاحب قران

آقای جمیل میراغلو مستشار محترم سفارت ترکیه در خصوص این قطعه شعر که از خواجه همادالدین تبریزی است و ایشان آنرا از يك نسخه خطی نقل کرده اند یعنی قطعه ذیل :

از همام این نظم را چون بشنوید
بیت آن صاحب قران یاد آورید :

« پیل را هندوستان یاد آورید
مرغ جان را زاشیان یاد آورید »

میپرسند که این بیت دوم که همام آنرا تضمین کرده از که و غرض از « صاحب قران » که بیت دوم از اوست کیست و آیا این صاحب قران همان ابا قحطان (۶۶۳ - ۶۸۰) ایلخان مشهور مغول است یا دیگری ؟

در جواب ایشان میگوئیم که بطور کلی در زبان فارسی « صاحب قران » بکسی گفته میشده است که در عصر خود بجهتی از جهات بر سایر هم سلکان خود تفوقی حاصل کرده و در حقیقت در حرفه خود ممتاز و مشارالیه بالبنان شده باشد چه این شخص سلطان باشد چه شاعر و وزیر .

نظامی عروضی در باب رود کی گوید :

ای آنکه طمن کردی در شعر رود کی
این طمن کردن تو ز جهل و ز کودکی است

کان کس که شعر داند داند که در جهان
صاحب قران شاعری استاد رود کی است

خاقانی در باب عنصری گوید :

بتریش گفتی که خاقانیا
چه خوش داشت نظم روان عنصری

بلی شاعری بود صاحب قران
ز ممدوح صاحب قران عنصری

همانطور که شعرا و سلاطین معتبر را در عصر ایشان ب لقب صاحب قران یاد میکردند و زرای بزرگ را هم مخصوصاً در عهد مغول صاحب قران میخوانده اند از جمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و پسرش خواجه بهاء الدین محمد و برادرش خواجه علاء الدین عطاء ملک و خواجه رشید الدین فضل الله و علاء الدین محمد فریومندی و وزیر خراسان و امثالهم را در مراسلاتی که معاصرین بعنوان ایشان نوشته یا در مقدمه کتبی که بنام آنان تألیف کرده اند غالباً باین لقب خوانده اند، مثلاً جلال الدین منشی از مداحان شمس الدین محمد جوینی در مدح او میگوید :

صاحب قران عرصه محمد که رای او
مانند دیده است و برو ماه و خور مژه

بدو جاجرمی میگوید در تاریخ فوت خواجه بهاء الدین محمد :

ماه شعبان سال هجرت ششصد و هفتاد و هشت

در سپاهان صاحب صاحب قران اندر گذشت

صاحب عبادل بهاء ملک و دین کز بیم او

باد بیدادی نجستی بر فضای کوه و دشت

بنظر ما غرض خواجه همادالدین تبریزی از آن صاحب قرانی که این شاعر يك بیت او

را در طی غزل خود تضمین کرده همان خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب‌دیوان مشهور است که همام از مداحان خاص او بوده و خواجه هم نسبت باو محبت مخصوص داشته است چنانکه از مال خود موقوفاتی جهت خانقاه او در تبریز معین کرده بوده و در موقعیکه خواجه را در تاریخ چهارم شعبان ۶۸۳ برای کشتن میبردند همین همام‌الدین تبریزی یکی از جمله کسانی است که صاحب‌دیوان بایشان نامه‌ای نوشته است (رجوع کنید بتاریخ و صاف ص ۱۴۱).

بنابراین ظن غالب ما اینست که غرض همام‌الدین از صاحب قرانی که وی يك بيت از اشعار او را تضمین کرده همان خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان جوینی است که بفارسی و عربی اشعار بسیار داشته و غالباً هم آنها را در مراسلاتی که بدوستان خودی نوشته درج میکرده است .

۲- اولاد مرحوم صاحب فارس نامه

آقای منصور منصوری نواده مرحوم حاج میرزا حسن نسائی مؤلف فارس نامه از اصفهان بما چنین مینویسند :

« چون در شرح حال مرحوم حاج میرزا حسن نسائی مؤلف فارسنامه ناصری آقای فاضل انواری در تعداد اولاد آن مرحوم اشتباه و بختن فارسنامه اکتفا کرده‌اند توضیح میدهد که مرحوم حاج میرزا حسن دارای ده فرزند بوده که دونفر آنان مرحوم حاج میرزا سیدعلی و مرحوم میرزا جواد رحمة الله علیهما از يك مادر و هشت فرزند دیگر که چهار دختر و چهار پسر باشند از بطن صبیة مرحوم حاج ملا آقا بابا تاجر کازرونی بوده‌اند و نام این چهار پسر بترتیب از اینقرار است : مرحوم حاج میرزا سید محمد و میرزا سید احمد و حاج میرزا سید ابوالقاسم و مرحوم میرزا سید محمود ، و علت آنکه نام دونفر اخیر در فارسنامه ذکر نشده آنست که در تاریخ تحریر آن فصل مرحوم حاج میرزا حسن هنوز این دو فرزند را نداشته است .

از ده فرزند مزبور آنانکه در حیات هستند دو پسر جناب میرزا سید احمد مهذب و جناب حاج میرزا سید ابوالقاسم پدر بزرگوار نگارنده و يك دختر میباشند و بقیه برحمت ایزدی بیوسته‌اند . »

۳- اعیان ایام هفته

آقای علی میرفندرسکی قاضی دادگاه طهران از ما چنین می‌نویسند :

« آیا وجه تسمیه روزهای هفته در زبان فارسی بشبه و جمعه و غیره چیست و این لغات که ظاهراً ریشه عبری دارد از کی وارد زبان فارسی شده است . »

اینک جواب ما :

تقسیم ماه و سال بهفته اساساً از اقوام سابی بخصوص کلدانیان است و ایرانیان قدیم چنانکه میدانیم ماه را بسی روز تقسیم میکردند و هرروز آن پیش‌ایشان اسمی مخصوص داشت . عرب ترتیب هفته را از عبریان گرفته‌اند و چون روز مخصوص تعطیل و راحت بیش بنی اسرائیل « شبت » یعنی شنبه بوده بنای شمردن ایام را از آن گذاشته و روزهای بعد از شنبه را با اعداد يك و دوالی پنج نموده و روز تعطیل اسلامی را که در آن مسلمین برای نماز جماعت باید جمع شوند جمعه نامیده‌اند .

ایرانیان مسلمان نیز عیناً همین ترتیب معمول سایر مسلمین را پذیرفته اند با این تفاوت که «شبت» عبری را که عرب «سبت» کرده ایشان «شنبه» و بعدها «شنبه» کرده و در مقابل جمعه لغت «آدینه» را بکار برده اند یعنی روزی که در آن باره ای از آیین‌ها مثل نماز جمعه و غیره مجری میشود.

شنبه که هنوز هم در بعضی از قری و قصبات ایران به همین شکل تلفظ میشود عیناً همان کلمه شبت عبری است که در نقل آن بفارسی باء مشدد آن به نون و باء و ثاء آخر آن بدال فارسی مبدل گردیده است. برای تکبیل این بحث ذیلاً يك قطعه از اشعار منوچهری را که در آن اسامی ایام هفته بوضوح قدیم آمده نقل میکنیم و آن اینست:

بقال نیک و بروز مبارک شنبه	نیبذ گیر و مده روز کار خویش بید
بدین موسی امروز خوشتر است نیبذ	بخور موافقتش را نیبذ نو شنبه
اگر توانی یکشنبه از صبحی کن	کجا صبحی نیکو بوذ بیکشنبه
طریق و مذهب عیسی بیاذه خوش تاب	نگاه دار و مزین بخت خویش را بلگد
بروز کار دوشنبه نیبذ خور بشاط	برسم موبد بنشین و موبدان موبد
چهارشنبه روز بلاست باذہ بخور	بساتکین می خور تا بقایت گذرد
پنجشنبه روز خمار می زد کیست	چو تلخ باذہ خوری راحت فروشد خود
بس از شمار دگر روز کار آذینه	نیبذ خور که گناهان عفو کند ایزد

۴ - قائل يك قطعه شعر

آقای محمود طالبی از تبریز چنین نوشته اند:

« در صفحه ۶۲ از شماره دوم سال سوم مجله یادگار دویست:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک ماندی جاودانه

سراسر گرد عالم گر بگردی هنرمندی نبینی شادمانه

بازرقی نسبت داده شده در صورتیکه در اغلب تذکره‌ها آنرا بشهید بلخی نسبت میدهند، خواهشمندیم در یکی از شماره‌های مجله در باب اینکه این دویست از ازرقی است یا از شهید توضیحی بفرمایید.»

همانطور که آقای طالبی نوشته اند این دویست را غالب تذکره نویسان از جمله عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۴) بشهید بلخی نسبت داده و ظاهراً دیگران هم همه در این انتساب از عوفی تبعیت کرده اند.

مستند ما در نسبت دادن دویست مزبور بازرقی مجموعه بسیار قدیمی است که بسال ۶۰۴ هجری یعنی اندکی قبل از تاریخ تألیف لباب الالباب تحریر شده و ما آنرا در ذیل عنوان نسخ خطی در همان شماره یادگار معرفی کرده بودیم بهمین علت قدمت نسخه مزبور و تقدم عصر تحریر آن بر لباب الالباب ما هم قطعه فوق را از ازرقی دانستیم.

۵ - قائل حقیقی اتابک

آقای ابوالحسن سپاه منصور در این باب با چنین مینویسند:

« محترماً معروض میدارد: در شب شنبه ۱۲ بهمن که در محفل عارف ربانی آقای (ع.ق) بودم سخن از همه جا بمیان بود. در ضمن گفتگو سخن از قتل مرحوم اتابک اعظم بمیان آمد. ایشان که خود در آن هنگام میان سران سری داشتند تفصیل قتل مرحوم اتابک را چنین بیان فرمودند که در آن زمان حزب دموکرات (رقیب بزرگ حزب سوسیال دموکرات) بریاست مرحوم مستوفی الممالک و لیدری آقایان قتی زاده و سلیمان میرزا و ... تشکیل گردید»

بود و رقیب بزرگ مرحوم مستوفی الممالک را اتابک میدانستند و در کینه حزب دموکرات مرحوم یحیی میرزا دستور کشتن اتابک را میدهند و یحیی میرزا هم دستور را اجرا مینماید و عباس آقای بیچاره را برای گم کردن رد متهم و مقتول میکنند.»

۶ - نامه سپهسالار بناصرالدین شاه

آقای صادق ضیائی دو نامه ذیل را که بین حاجی میرزا حسینخان سپهسالار و ناصرالدین شاه مبادله شده از زنجان برای ما ارسال داشته اند :

سواد کاغذ میرزا حسین خان سپه سالار که پیشگاه ناصرالدین شاه قاجار نوشته شده
 قربان خاکبای جواهر آسای اقدس همایونت شوم موافق اخبار تلگرافی که رسیده
 روسها قارص را تصرف کرده اند و دیشب در تفراس چراغانی بوده است و قتیکه این خبر
 رسید سفارت خبر نداشت اطلاع داده زائد الوصف از مراسم اعلیحضرت همایون روحنا فداء
 تشکر و اظهار رضایت کرده بودند .

در مسئله مخایره خراسان دیشب صورت اعلانات خود را این غلام تقدیم خاکبای مبارک
 داشت ، اگر چه باز مستقیماً امروز تلغراف مقدور نشد مخایره کند ولی بواسطه جواب گرفته اند
 الحمد لله خوبست امورات آن صفحه دیگر منظم خواهد شد قدری کار گذاران آنجا عجلتاً
 بعد از این مخایره تکلیف خود را فهمیده اند امیدوارم از تصدق فرق فرقدان سای همایون
 بطوریکه منظورات علیه است امورات آن سامان قرین انتظام آید امشب را هم تلغرافچیان
 خط خراسان مشغول شد و وصل سیم در صحرا هستند . رقه مخبرالدوله بلحاظ مبارک
 میگردد فردا انشاء الله مستقیماً سؤال و جواب میشود و خاطر مبارک همایون بکلی از این امر
 آسوده خواهد شد امر الاقدس الاعلی مطاع مطاع مطاع
 در حاشیه نوشته شده :

بعد از زیارت دستخط جهانمطاع مبارک فوراً فرستاده ترکمانهای تکه را که در اینجا
 حاضر بودند آوردند نصیرالدوله را قرار داد با آنها بشینند و در استفسار حالت آن دو
 سردار که در خراسان هستند گفتگو نماید راهپورت نصیرالدوله در این مسئله از شرف عرض
 خواهد گذشت بمیر پنجه و نواب رکن الدوله هم تلغراف شد که آن دو نفر را عاجلاً تحت الحفظ
 بفرستند بیاورند محض اطلاع خاطر دریا مقاطر مبارک عرض شد امر الاقدس الاعلی مطاع
 مطاع مطاع غلام خان زاد حسین

دستوری که ناصرالدین شاه بخط خود در بالای نامه مزبور نوشته است
 جناب سپه سالار اعظم جواب مخابرات تلگرافی خراسانرا خاندنم (کذا فی الاصل)
 اولاً در باب حکومت جام و باخرز از این دو نفر قاجار که محمد ابراهیم خان و محمد رحیم خان
 باشند یکی را منتخب نمایند که از سایرین بهتر و اولتر هستند البته یکی از این دو حاکم باشند
 در باب قورخانه آنچه کسر دارند روانه دارند . در باب سوار که باید فرستاد علاوه
 بر سوار افشار شاهسون که در آنجا هستند اگر باید سواره فرستاد بفرستند . چادر اگر همانجا
 تدارک کنند و بدوزند بهتر است والا از اینجا روانه دارند . یک فوجی که خواسته اند البته
 روانه دارید البته البته لازم است زود در خیال باشید که برود ۲ .

۱ - این مکتوب ظاهراً در ذی القعدة ۱۲۹۴ قمری نوشته شده زیرا که فتح قارص
 بدست روسها بتصریح مؤلف منتظم ناصری والباثر والانار روز یکشنبه یازدهم ذی القعدة
 ۱۲۹۴ مطابق ۱۸ نوامبر ۱۸۷۷ واقع شده همچنین تاخت و تاز ترکمانان که یاز در این
 نامه بان اشاره شده در همان سال اتفاق افتاده و بتصریح همان دو کتاب تعرض ایشان
 بواسطه مصطفی قلیخان میر پنجه دفع گردیده است .

۲ - اصل این دو نامه در تصرف مرحوم مقفور حاج میرزا ابوعبدالله زنجان رحمة الله
 بدر آقای ضیائی بوده است .